

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۹۱۳۶	



۱  
۹۸۳۶  
۸۹۷۵

طبرستان  
سپید

# در بیان احوالات

ابوالقاسم حسن عضدی مقدم و عضدی

شعراى فصاحت شعار است در زمان مینا اردو سلطان محمود  
بلکین تقرب یافت و ملک الشعرا گویند شمسى سلطان محمود  
در مستی مایه را جلیله بریدن لفظ و اشارت نمود چون صبح  
شد از آن کار متغیر و متماصف بود عضدی به بیدارین با هم  
بعض رسانید کی عیب سیر زلفت از کاستن است کی  
جای بنم نشستن و خاستن است روز طرب و نشاط و محی  
خاستن است کار استن سروز پر استن است سلطان  
بغایت خوش آمده سیارده مان او را از جوی

پر کرد با جسد تار مان سلطان

ابراهم بن مسعود در غرض بود بعد

بقدر موعود رفت و کافک

فی الله کونید شوی

و اتمی عذر از

نیای طمع است

در آن عصر

۹۸۳۶

۸۸۹۵

بر غرض

طبرستان

خط

۲

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10



در معنی سلطنت محمود که بد

سبزه در حرم ابرجم  
دل مرا عجب آید بسی ز کار تو  
که مشکوی سلب گشت و مشکوی  
زرنگ و بوی همی انم و مذم از آنکه  
چمن هزار صبا گشت ایام مبار  
درخت اگر علم بر نیا شد تو  
که خاک باز کشیدت نهش  
نور و ظلمت نازد زین ابرسی  
بد و مینا مامد سر سبک از تو  
همی ستاند دور و همی دینا  
خرفیه است زین ابریره اگر  
بزرگ و بر لوان ز نقش بیع  
نفس گشت و از تی عالم و پنا  
اگر چه کوهر نقش جان داشت  
همه ضاعت ابر است و سبزه  
چه فایده است ز نقش بهار و سبزه  
که از هواش بگشت از بخار تو  
و کره او ش بوی و کار تا ز کند  
بر روزگار خزان هم سوا گشتن بها

بهار لغت خند و خسر و عجب است  
که بوستان شد از و بطبع خاطر  
بهار معنی نمک بهار حکت وی  
بهار عقل ثبات بهار که به با  
بی بدین صفت و جایگاه و مرکب  
برج شاه جهان شهر بار به با  
میس دولت محمد و امین صدق  
امیر غازی محمود و سید لاهرا  
از آفتاب جان مردش بدتر  
از آنکه در قفسه احرار در خلا  
بود بدین شست روز و مردش همی  
بش نودید بود آفتاب نید  
چار و نقش مبه چار کار بود  
کسی خند و نه خندش از چار  
بوقت قدرت خود و بوقت کرم  
بوقت تنگی زادی بوقت عدا  
اگر چه دست بخار ملک سید  
خود و سایه انگشت او قوت سخا  
برج باز روی او کن که پیش از تو  
خدی اوش بر چنان آری در خرد  
شاخه است که منت خدایت  
بهرم کردن او کارهای خود دور  
و ضا و نه بر شش ملوک دین عیب  
سما چون بگری نذر میان است او  
مبارک زار همیشه و طلسمی شد  
که سوی او بودش مگر که شوق و فنا



بزکوارى و نازكى و نيكى راى  
 كرسى تانى ديدن همه جانت او  
 كس از خداى عز و عجب اگر دارد  
 صلاح دين ايم و زينت فكرش  
 بنام ايزد چنان شد است متباد  
 ببار او نه ملك است فى معاد  
 كه بدست كسى كونه اهل آن است  
 خدايگانا هر جا كه در جهان ملك است  
 تو برخه از پى دهنه نه زنى و  
 چون كم ز قدر تو باشد جهان متباد  
 با قرين دعائى كنو پسند كنم

دله و الهام مع سلطان ناصر الدين

هر سولى كز آن لب سرب  
 كشمش ز شبنم پند  
 كشم از شب خضات و كشم  
 كشم آن لاله در خضات

در سبزه باغ  
 در سبزه باغ  
 در سبزه باغ  
 در سبزه باغ

كشم از لطف سخت خوش نوب  
 كشم آتش بمرآت كه دخت  
 كشم از حاجب تو بام روى  
 كشم اندر عذاب عشق تو ام  
 كشم از چيت وى آتش  
 كشم از خشم من خير است  
 كشم آن مير نصر ناصر  
 كشم او را پى پايه بود  
 كشم او را كهات و اوت  
 كشم از راق كشمش است  
 كشم اما را و باز چه كرد  
 كشم اكاسه از خضال او  
 كشم او در زمانه بايت  
 كشم اندر كشمش چكوى تو  
 كشم او لفظ سلاسل شود  
 كشم او را سحاب شاه چو

كشم از لطف سخت خوش نوب  
 كشم آتش بمرآت كه دخت  
 كشم از حاجب تو بام روى  
 كشم اندر عذاب عشق تو ام  
 كشم از چيت وى آتش  
 كشم از خشم من خير است  
 كشم آن مير نصر ناصر  
 كشم او را پى پايه بود  
 كشم او را كهات و اوت  
 كشم از راق كشمش است  
 كشم اما را و باز چه كرد  
 كشم اكاسه از خضال او  
 كشم او در زمانه بايت  
 كشم اندر كشمش چكوى تو  
 كشم او لفظ سلاسل شود  
 كشم او را سحاب شاه چو

در سبزه باغ  
 در سبزه باغ  
 در سبزه باغ  
 در سبزه باغ

در سبزه باغ  
 در سبزه باغ  
 در سبزه باغ  
 در سبزه باغ



گفتم که در علم او چه رود ۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۲۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۳۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۴۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۵۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۶۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۷۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۸۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۰  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۱  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۲  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۳  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۴  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۵  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۶  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۷  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۸  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۹۹  
گفتم که در علم او چه دانسته باشد ۱۰۰

زین امشب بگوئی کوه طور است ۷  
کرایه دوازده شب خاکی است ۸  
همانکین دیار اندر شب است ۹  
فلک را باز من باز می آید ۱۰  
همه جسم ام آن را کانی است ۱۱  
اگر نه کانی چای است کردن ۱۲  
چه چیز است از خسته و شتاب ۱۳  
کمی سرو بلند است و کمی نای ۱۴  
از آید و کوه بصورت است ۱۵  
کرا فصل زمستان است ۱۶  
جاده ماند آن لیکن لاله است ۱۷  
همی هر موج دریا را بسوزد ۱۸  
سپید میرض و ناصی است ۱۹  
بجایی که نیاز آنجا بمورد است ۲۰  
بجایی که خشم او خوار چهر است ۲۱  
نیمیر او معمر سگاف است ۲۲  
کرو نور بجای اسکارت است ۲۳  
و کرب و زشتی و زشتی است ۲۴  
که بس پر نور و روانی دار است ۲۵  
که اسم هر دو تن یک کار است ۲۶  
همه اجسام این لغزانی است ۲۷  
چرا با هم بواجب و بدار است ۲۸  
که بر یک اصل شاخص است ۲۹  
حقیق کنند زین کار است ۳۰  
چرا تیره و شوم و بزم کار است ۳۱  
چرا امشب جان لاله زار است ۳۲  
شرار آتش فرو دوزار است ۳۳  
بدان اند که خشم شیر است ۳۴  
که دین است دولت شعار است ۳۵  
نیم خود او تار بهار است ۳۶  
بجایی که خشمش دریا عوار است ۳۷  
سر پیکان او جوشن آرا است ۳۸

خجارت



پیش غم او صحرای بسته  
 حصار دشمن از خند بود است  
 اشارت به بقیعش وقت  
 حکومت بر شمشیر است  
 کار اندر یکدیگر شمشیر است  
 بخشم اندر جسد و بر دست  
 خراور ابد با شمشیر است  
 نشان جبر و انحصار است  
 طریقی هند سه علم زار است  
 که نزد جود و دنیا خوار است  
 کزو مداح او دنیا خوار است  
 سپید خنجر و خنجر است  
 نشاط او روزگار زار است  
 بر او منزه را از دنیا است  
 که پنداری نبرد شمع است  
 خدم را با پادشاهی است  
 بار اندر میر و تخت است  
 دنی تر خیر شیر مرغ است  
 میان عین و سیر اندر است

۱  
 از دنیا را اندر است  
 دلی با دهر که نیم خیزد

در هر که در هر که  
 در هر که در هر که

در دنیا

۱۰

۵  
 بلبل

۱۵

بهای

به نایب باشد کار نیست  
 ساجی سیر باشد کار نیست  
 روش مرگهای است  
 شانس مرگهای است  
 ز حرص غمگودار دیکته  
 کرامی تر نزد دل غمگودار  
 الا تا مایه خلعت ز نور است  
 الا تا مایه نور از نهار است  
 ۵  
 الا تا مایه نارا نیست  
 الا تا مایه نارا نیست  
 بهای با دشر خیال کور است  
 نمی چرخ کرد و زار است

۱  
 در هر که در هر که

در هر که در هر که

بت که بگر کندش نیست  
 دلبری دستبر دیک نیست  
 بت من دلبر که صوفاست  
 از روی وار و وضع نیست  
 از بدی بویستان نیست  
 جفت با لای و جنب نیست  
 چست این حد سلسله که نیست  
 بوی عنبر ده است نیست  
 زار تر زان میال نیست  
 بیج موی شکافت از با نیست  
 ۱۰  
 مثنی آن چشم بر کشیده نیست  
 که بدن چشم بیج نیست  
 سیم بی بار اگر چه مال نیست  
 چون ناگوش آن نیست  
 ۱۵  
 کرد و زان و زلف نیست  
 نقطه زان و ناگوش نیست  
 بلطفی در کس نیست  
 بگری می جو میر دیک نیست

۳۲



مردی صیت مردی عشت <sup>۱</sup> جزدل پاک و دشمن نیست  
 ذات آزاد و گیت صورت <sup>۲</sup> که چه از او که مصورت  
 نیت زادی بریزد عقل <sup>۳</sup> که دل شایر اقرار نیست  
 ای بایک مجرا که <sup>۴</sup> منظرش را سزای غم نیست  
 شایر انجری او خد <sup>۵</sup> کس از این پیش منظر  
 هر کجا کف او گماند <sup>۶</sup> دعوت جو در پیم نیست  
 بحر آن کس این بخش <sup>۷</sup> کوئی اندر جها این نیست  
 مرگش را دو وصف <sup>۸</sup> بخل فربای و جو در نیست  
 هست اندر جها طغیان <sup>۹</sup> جز بر میرا ابو اظفر نیست  
 دست او روز جو پند <sup>۱۰</sup> چشمه کو راست و کو نیست  
 خطه ملک را بگرد <sup>۱۱</sup> بحر از تحت شایر نیست  
 لنگر جو در ابکیستی <sup>۱۲</sup> جز کف ادا و معک نیست  
 که چه دریای بنر <sup>۱۳</sup> چون ناگوی او تو انک نیست  
 اصل فربسته ادمدی <sup>۱۴</sup> جز در شاه درج و غیر نیست  
 نیت چون خلق و غلند <sup>۱۵</sup> بچشم خوشش نیست  
 صفت آن تیرا که <sup>۱۶</sup> که چشموح باد صیر نیست

مرکز

مرکز پند و خوش چرد <sup>۱</sup> فی تو انم که مرکز نیست  
 هر کجا رفت بر صبح آمد <sup>۲</sup> که چه با میرج شک نیست  
 کمتر از شرباشان نعلی <sup>۳</sup> که بر این مع میرز نیست  
 بچه کار آید و نه رخ <sup>۴</sup> صد فی کا در و نشو نیست  
 داوراکی شاسان <sup>۵</sup> کا در و تهر یار و اور نیست  
 تا جی که شمس و میر <sup>۶</sup> جز بدین کسند نیست  
 روزه پذیرده با دو <sup>۷</sup> که بخیر و خیش اشر نیست  
 در مع بی حوت <sup>۸</sup> سلطان محمود خور کو بد  
 با و روزی می در بوستان <sup>۹</sup> با رخص هر در می لبست دیکر نیست  
 باغ همچون تخت بر از <sup>۱۰</sup> با و همچون طبل عطاران بر نیست  
 سونش سیم سپید <sup>۱۱</sup> با و همچون عارض جابان بر نیست  
 روی بند مرمنشی <sup>۱۲</sup> کو سوار هر در می رشت کو نیست  
 چون جانی لبان <sup>۱۳</sup> که بر دین آید رمنغ و که منع اندر نیست  
 دفتر روز و رنده <sup>۱۴</sup> تا کو اکب نقطه اوراق اندر نیست  
 افسر سیم <sup>۱۵</sup> با و چنم دینار و دی و سیکر نیست  
 روز بر روزی <sup>۱۶</sup> درستان چنم و هر روز نیست

۱۵



۱۲  
 سر و سرش من و دست آناه عجم  
 زیر لعلی لعلش عالمی مظهر شد  
 باد بادستش باد و سوری است  
 آب جودش بد کستی نذرش شود  
 ۵  
 ریح لاغری نادر ای افسانه  
 کچه باشد قوت پرور کار جان  
 اثر سعادت کوئی طلب تمیول  
 باد دیدستی که اندر خس کا و دشت  
 ند کند ریح من ساحت صحر بود  
 ۱۰  
 از عطا بخشیدن در سر و کف  
 سیرت آرا ده و درش خاطر آرا ده  
 لغت سر کس ای کیان و صبح  
 چون بنید شیم خرد و نظم را مانای شود  
 لغت کوئی خبر بنام او سخن ضایع  
 ۱۵  
 آب کرد و در آبر جسم او یاکند  
 شباید لفظ را لغت و کوئی ن

۱۲  
 کافرش بر سر دولت همی فرود  
 در بر می ریش عالمی مضبوط  
 حرج با پای خطیش پای منبر شود  
 آتش خشمش بخیزد سنگ خاک شود  
 کج خیزد با کجا دست و پا شود  
 چون مدحش ریح من جان خرد شود  
 چون بزدش راه یابد مرد نکند  
 همچنان باشد که او اندر صف شود  
 ساحت صحرانخرش ند کند شود  
 ز کستی خاک کرد خاک کستی ز شود  
 منظر آرا دکا بی ریش من شود  
 چون بغت او رسم اصل سخن دیگر شود  
 چون نظم آرم زبان مر لفظ را آرد  
 تخم چون در شور کاری ضایع و بی  
 باز آب ار کند زو خشم او آرد  
 نخت باید ز ر را تا تاج را در جور شود

۱۳  
 چون ز احکامش خشکونی شود چرخ  
 چون ز آثارش سخن دانی عرض شود  
 خون چکاندشمن از دیده چو بنده  
 کوئی اندر چشم او مرگان نمی شود  
 انکه او را جوید رجا کرد چه مستر شود  
 و انکه زو بکیرد و مهر بود چاکر شود  
 خلق او بر دیو بندی دیو را مرد کند  
 رسم او بر جاره واری خا رسد شود  
 ۵  
 مهر او بر سنگ بند می هم کرد دستان  
 مع او بر خاک خوانی خشم کور شود  
 جود او که بر میان او قد دریا  
 خشم او که بر زمین اقد من خشم کرد  
 تا فرو آید می بر بند و ازیر قضا  
 تا دعائی نیکه دانی دین شود  
 زندگانی بادش و فیروزی شادی کا  
 تا بغت اقلیم کستی او را و او شود

۱۰  
 ماه رخسارش می دغا یه نهان  
 زلف مشکینش می بر لاله سازد روان  
 در دمس هم زد و در نام هم از دند آید  
 دیده در وی که او را بنکر دین  
 نه شکست است از بکر و در لفظ جان  
 کوندر رخساره جانان و در جان  
 کر خند و یکمان آن لب بکر کرد در جان  
 و بر جنبید یکمان از لطف مشک آید  
 حلقه زلفش اگر دعوی نکند کمر کرد  
 نور رخسارش می اسلام از لطف  
 بن ناپیدا روشن و بی موی کون  
 مانوی اجتهت برین بر دین شود  
 بجز او امید وصل او بود شیرین وصل  
 وصل او از هم جرس تنخ چون جرس

خ

در این کتاب  
 از کتب  
 خطی  
 است



ز بهشتی نیست اندر جان  
 آنچه بفرماید هم از نادیدن  
 خاسته ستوری رضوان  
 تا باغ نوبعالی مجلس سلطان  
 خسرو مشرق زمین و لب  
 هر چه دشوار است بر دوش  
 که بجان بر چشم گیرد خطی  
 بکالبد بر جانهای مدکان  
 رخ خسرو را در بر رفت  
 کفر کار با بیدار عی  
 صلح را همچون عای عی  
 داور اگر کرد بر خیزد در دوا  
 دهنش اندر طبعهای عیان  
 از فردا ان عکس روی رود در دوا  
 مرگ بدو امان و از اردو کون  
 چون روز دیک شد بر رخ کرد  
 کرشمه تن کند بدخواه و در کار  
 سر کجا خدایان با عدل  
 که بر رخ اندر نهی منس شده  
 ای خدو خدو خدو ملک  
 سال نو در باغ نو نو و نو  
 ۱۲ آنچه بفرماید هم از نادیدن  
 تا باغ نوبعالی مجلس سلطان  
 هر چه دشوار است بر دوش  
 بکالبد بر جانهای مدکان  
 کفر کار با بیدار عی  
 صلح را همچون عای عی  
 داور اگر کرد بر خیزد در دوا  
 دهنش اندر طبعهای عیان  
 از فردا ان عکس روی رود در دوا  
 مرگ بدو امان و از اردو کون  
 چون روز دیک شد بر رخ کرد  
 کرشمه تن کند بدخواه و در کار  
 سر کجا خدایان با عدل  
 که بر رخ اندر نهی منس شده  
 ای خدو خدو خدو ملک  
 سال نو در باغ نو نو و نو

بماند

این بهشت برین نوشا بر خیزد  
 تا بخت این بار خستنی نباشد  
 آسمان را خنی باشد تا خنیم  
 ساکنش نیز از رضای تو بهی شود  
 تا بهی خضرای او بکشد خضر او  
 تا بهی یوان و بر مرگ کیوان  
 تا جنان باشد تو باشی سیر سیر  
 کین جنان کر متو باشد سخت او در

دله ایضا مع سلطان

تا بهی جوان نقش کرد استاب  
 عشق زلفش را بگردی جویا  
 تا بهی با فقه تاب او قهر جود  
 تافه بودن ل عشاق ایمان  
 مرزا پیدا نماید تا مذم فدا  
 کرشمه زنجیر باشد از کافران  
 تا جنان است کس با فضا شک  
 زلفش او را بر شوی باه مشک  
 اسب کرد و دست او کرد بر کرد  
 خانه بسانت از دگر سر و دگر  
 را ش افرازی کند و قسکه در جلی  
 لشکر آفرانی کند و قسکه در جلی  
 شادی از جنان با او کوف غن  
 شاد با شادان امس کش چایان  
 تا مری بس عجب کر عشق تک  
 سنگ انگشت را که او ز بند سلطان  
 خسرو مشرق که ز دانش معینه صرا  
 هر که بر دوازده رسته صرا  
 آن که احسان کرد با او کرد کار  
 فیت از عقل کس کافران  
 امین دادش تا امین ملت ایمان  
 ۱۰

در زمین  
 در گنبد  
 سخت به سادان

۴ ۳۵ ۲

عارضش و اندر کرشمه بدایه  
 ز نهیب چشم به دایم در پو

مشیر  
 مشیر  
 مشیر



داد

بود

عدل و نو شیر و شیر کاست  
 هر دلی که گزیند و اندیشد  
 خرم با خیر آن بود که رسم و گری  
 تا جهان باشد نیاید حاسدش  
 که چو مردم عت میمون و صورت  
 پا و شایه با همه دعوتش  
 جاودان مانس با خود میگوید  
 سر که با شمشیر بر و بخت اندر شود  
 چون بسوزد از او باقی نماند  
 آتشی که گوی که ز کشت غریب  
 هم کم از قدرش بود که تالیس را  
 نام او آتشی است که بی آتش  
 آتش را بداند آتشی که خیر و اگر  
 زیر سادر و آن جم که با او آتشی  
 در معنی است ابرار آن سخا  
 که محکم کرد کار اندر تعالی و داد

مبای شعر و قیامت تو شری  
 آن دل باشد که مزید از زمان  
 علم نافع آن بود که شجاعت و فدا  
 ربح بی راحت بود چون بی دریا  
 ناخن پاش ز اندازد که گویان  
 آن کوه تر باشد از دعوی که با آن  
 تا مراد و آن مجید را فرمان  
 جابو بر و نیاید که ز سرش  
 بکشد سرجه اندر اندم عدویش  
 تیر او را کشت اجبار سر کجا  
 چند پنهانی من پناهی درون  
 بریزن طبله نباشد و بود و بود  
 در جهان بکا و آن بار که طوفان  
 کوه زیر حدش باشد زیر بار  
 در دریا را سبب هم قطره باران  
 دولتش را تا رسوش ملک با عیان

کر چه سامان جان اندر خرد با خرد  
 پا و شایه در جهان از نام و مخرج  
 مجلس را یزدانش آن بود که شش  
 کی بود ایمان او و تستان اندر جهان  
 ۵ پیش ازین نصرت نشاید بود کور  
 ۲ هر که شاعر بود چون کرد و صلح  
 ۴ از تمامی آن که پنج انگشت باشد  
 زانکه مدتش جمع کرد و ایند بخشای  
 تا باصل اندر رو بر آب و خرد و خوی  
 ۱۰ تا همی در اول سوال باشد عید  
 گفت او عالی بود و دین حق عالی بود  
 کشت قصر بند کانش قلعه های بنه

خوان

غرد و با آمدان

و ده ارماد

نیکو بلار و باد بهار طبع پذیر  
 چو جعد زلف تیان شای سید و  
 بخار تیره و زار بردشت میانیک  
 یکی بر یک عقیق و در کربوی سپر  
 یکی همه ز راهت و در کربوی سپر  
 یکی بهان بخار و در کربوی سپر

۲۹  
 اگر بامد و در کربوی سپر  
 اگر بامد و در کربوی سپر  
 اگر بامد و در کربوی سپر







ز دیای روی ستاره نایده  
 زمانه است چون کوهر او مجسم  
 نه بایند و نامار او بند دولت  
 روزیت و نقش در مغشیر  
 نه وعت و گشتن چون و هم در دل  
 بوقی که کرد سواران براید  
 زینره چو کرد و بوار پستار  
 در اندر اجل برال اکشاده  
 تو آغا چنان باشی ایسا کیتی  
 ز فو تو ظاهر شده ز مرثی  
 بجان عدو تو خط اجل را  
 شخت آید از مرکب تو خرد را  
 زمان گذشته است کش را بجا  
 بر جت بران گونه باشد که گشته  
 بگردا رگشتی ولیکن نه گشتی  
 خنجه چو نگر کران گشت گشتی

۱  
ناله است هـ  
۲  
آمار هـ  
۳  
از خند جو او خند کرد  
در خشن نصف بار مگر  
هـ - ت  
۴  
بیم در کز توف  
هـ  
۵  
بان سوز خط و ابرو  
ت  
۶  
چو تخت بر سر جگر  
ت  
۷  
فرا سر بر تخت نام  
هـ - ت  
هـ  
۸  
دشمنان بجهاد  
هـ  
۹  
گرا است مگر  
هـ - ت  
ت



که بری هو <sup>۱</sup> نرد و کشی کس ای شاه برکز  
 چو دهم اندر آید به جای بر بالاجو صندوق خود باشد <sup>۲</sup>  
 چو رود اندر آید به جای به تخت کس کم ز دریا بریا <sup>۳</sup>  
 بکام پس برود و گزاید پلاں جلالت کرد و صفایم <sup>۴</sup>  
 بهر پیش از دست برآورد چرخد لیسک عید چرخ کردی <sup>۵</sup>  
 از ایشان با بر سر بکالان <sup>۶</sup>  
 چو اندر هوا که بر قوم موسی <sup>۷</sup>  
 چنان کرد از عرضان شکر <sup>۸</sup>  
 چو چرخد از دست و هم ایشان <sup>۹</sup>  
 ز اینان دور بگردان کرد و دانست ایشان <sup>۱۰</sup>  
 شد و رفت دلی را به طالع سعدی <sup>۱۱</sup>  
 ز کس و چرخ زمین که با شد خوانند <sup>۱۲</sup>  
 ز آب و هفت راه که بر باد و آتش <sup>۱۳</sup>  
 ای پادشاهی که حکم جبارا <sup>۱۴</sup>  
 ز دنیا و ز دنیا و ز دنیا و ز دنیا <sup>۱۵</sup>  
 نه خبر تو پادشاهی سوده <sup>۱۶</sup>

بجای خود

دادند

دود

تو واقعا بید هر دو فلک را <sup>۱</sup>  
 از نرد تو نورد و دایم تو بخت <sup>۲</sup>  
 جهان بزرگی و دولت تو دای <sup>۳</sup>  
 ز نرد تو دولت تو بهر دست <sup>۴</sup>  
 سخن جسم و جان و خرد و نظم <sup>۵</sup>  
 بهی تا نورد با ب اندر آید <sup>۶</sup>  
 جهانگیر و کینه کش از بکالان <sup>۷</sup>  
 مباح ترا دولت و عید و شمع <sup>۸</sup>

در حقیقت نظر گوید

خود دست بر آید <sup>۱</sup>  
 یکی را اسنل نورش <sup>۲</sup>  
 ز کس و چرخ زمین که با شد <sup>۳</sup>  
 چو یکو چرخ و دایم تو <sup>۴</sup>  
 یکی را لقب کشمیر خود <sup>۵</sup>  
 بر وی و موی او بکر که <sup>۶</sup>  
 یکی بی دو سال و یکی <sup>۷</sup>

تو واقعا <sup>۱</sup>  
 آنجا <sup>۲</sup>  
 بکند <sup>۳</sup>

سر روی <sup>۱</sup>  
 ز کس و چرخ <sup>۲</sup>  
 کبریا <sup>۳</sup>  
 خوانند <sup>۴</sup>  
 روز و شب <sup>۵</sup>



بزدان و لبش نگرست / و معنی هر کی را ز تو می  
 یکی لولوی عمانی و پرت / یکی یاقوت رمانی و شکر  
 مرا بهره دو خیر انداختی / دل پاک و زبان مدح کتر  
 یکی بر مهر جان فتن گرد / یکی بر فتن شاه کشور  
 سپهسالار شرق کردگار / دو سپهر کرد و قتل اندر دو سپهر  
 یکی از فتنه زوای میا / یکی از غفلت نورانی تصور  
 نظام کند پذیرد ملک ملت / که حضرت با خضر باشد برابر  
 یکی از نصر خیز نام خرد / یکی از کینت ادب و الطفر  
 بهارک دشت او و کوه / کشنده دشمنان و دوست  
 یکی با تیغ باران همچون / یکی با ابر باران شوق ز  
 بر در زرم او ساری / گو لشکر شمارد و گرد و صد  
 یکی از خم ترش که چون / یکی از خسته تیغ که در مهر  
 ز باس و تهنش و صورت / مرکب کشته هر دو یک زد و دیگر  
 یکی از آتش خشنده / یکی از لب بند کرد و دانه چاکر  
 اگر فرمان دستان ای خرد / بفال نیک او پر خنجر لشکر  
 یکی از خلع آرد خسته / یکی از روم شاد و رونق خیر

۱ زکنتی ه  
 ۲ بر مع ه - ت  
 ۳ کر جانش ه - ت  
 ۴ دست غامخ  
 ۵ کی با نال

وگر اگر لشکر بودشان و پیش / مناقبای شاه منسخ اثر  
 یکی را حسد منر نگاه / یکی را عالم علوی معسر  
 وگر شاه جهان از خاصه / دستان غلت زپا و دروغ  
 یکی را باید از تقدیر مرگ / یکی را باید از توفیق افسر  
 ز ملک شاه و صفی کرد / دو شانش زبده و معنی منفر  
 یکی مر جمل را نصرت بی / یکی مر علم را نفی است خیر  
 دو بران یعنی اندر خیر / هر دو باز بسته اصل و کبر  
 یکی و اندر ز فضل / یکی و در زاری غیب چادر  
 همی نفس ادب را سحر / دو شاخ او بدست خرد و ز  
 یکی چون غار اندر دست / یکی چون رنده اندر دست  
 همیشه خدش دو کار دارد / ز بند و ساعتی آن هر دو دارد  
 یکی معروف کرد و از بی خبر / یکی لشکر کند و از ارشاد  
 اگر سر جاده وجودش از / بدای صورتی مخصوص نظر  
 یکی اندر فلک خورشید / یکی اندر زمین دریای خضر  
 اگر ام الکائنش که / که خورشید بر روز و او راور  
 یکی گوید که مهدی گشت / یکی گوید که نبی الله گشت

۱ زبای و دروغ ه  
 ۲ کی را آید

۳ ای نفس ه - ت

۴ چه و خود را ندارد

۵ که به میزند



بروز جنگ سحر کرد و گشت  
 بر روز جنگ باشد که گشت  
 کی بسوی رخ را بیاور  
 کی نامون کند سه کند  
 سر برد هـ ت  
 بیجا پیش آموزد و نشن  
 سنان نیز خطی و چشم  
 کی سر دروازه ترک نشن  
 چو بر باله برم اندر کی  
 کی دل و زوایه در رخ  
 هر بنی نهان در هر صحر  
 سیاست اندل و شمس  
 کی گشته گشت راز و تو  
 کی مر علم را سایه خدا  
 کی مر تر اورا تو در  
 ز غالی بخت و جسم مایه  
 کی سالار را رواج  
 اگر علم و شجاعت آمو  
 اگر تصنیف کرد که گشت  
 کی به عالم علوی شایع  
 نو گشتش که گشت  
 جمعی تاناع و راج و رود  
 عا مود و گشت  
 کی را ابر بخند کله سر  
 شود استر از کل شایع  
 کی را اولو ناسف  
 کی را اولو ناسف  
 ۱۰ بنگ اندر می آید  
 بجام و دستان اندر

در مع نصر بنی ناصر الدین کوبه رحمة الله

بیدار آن سحر و جادو  
 جمعی کرد عسیر میاوه در  
 ز روی زباله و زلف پس  
 خجل شد کل سر و شک و  
 بت و ما بر نام خوبی خدا  
 که او از بت به بود  
 که در زلفش حاکم  
 ز زده و از جدش شاکر  
 حسن باشد و ما بسیک حسن  
 نباشد که بند و حلقه  
 جمعی زلف بر تالیم اکت  
 در و کم شود ارنش بک  
 بدیده دراز دیدن وی  
 کار است کوی بجای صبر  
 بغیر اندر از آتش عوا  
 هزار است کوی بجای شکر  
 ز تیار او سال و ما می  
 ز دل گشته نوین جان  
 کاهیم که دارد در بند و  
 مکر خدمت خسرو دادگر  
 ملک مصر ناصر الدین کند  
 جان بهر شد بهر عمر  
 نشاسته مس بجای  
 که دست غمش شایع  
 پذیر شود و او پیش  
 که دیار بر او آرد  
 چو ماراں ضحاک ترش  
 خواهد خدا خبر و خبر  
 چو مایه بر اندر کفش زویم  
 کفش کان سیم است یاک  
 بیجان کسی که به و شک  
 شود مرده در چشم او

۱  
 بدید آرد هـ  
 ۲  
 به بیاور بر هو تر  
 ۳  
 سه و هـ ت  
 ۴  
 گره دار ت

۵  
 ماهه ام هـ زنده ام ت

۶  
 رایش هـ ت

۷  
 پیش زان هـ ت



ایا امر تو رسته اند  
 شاکوی چون ملک مع  
 ز رسم تو آموختم شادی  
 که بودم من اندر جهان  
 بزجاء تو سر و کشتن  
 ز مال ز نام تو دارم  
 بزار آفیدن باد بر  
 رخصت تو بر بزدانی  
 نبی جاهد تو ملک  
 ز فرزند کنی رای تو  
 که بسته دیدم بر این  
 ز تیرت آس از بزرگ  
 بدو بر موافق فرایند  
 ایما و شاهی که تخم  
 بخرم بدایش بر غم تو  
 بدست اشیا و دین  
 بدو که هر دو را بیک  
 بدو که هر دو را بیک

ایا قدر تو بسته اند  
 هم از لفظ تو برگزیده  
 بدع تو شد نام من  
 که بود در کتبی از من  
 من اندر خضر نام من  
 هم اندر سفر زاد و هم  
 بران خلق خلق و رسم  
 ز خیر تو در هر مکان  
 نبی خدمت تو جاز خط  
 و ز آذکی رسم محضر  
 کنویم که دریا بند  
 که هم نفع سازد و هم  
 بدو بر مخالف فرایند  
 پر اکندی اندر بلاد  
 بخنده بسی چون خضر  
 بدو که هر دو را بیک

ایا هرت  
 شاکوی چون ملک مع  
 ز رسم تو آموختم شادی  
 که بودم من اندر جهان  
 بزجاء تو سر و کشتن  
 ز مال ز نام تو دارم  
 بزار آفیدن باد بر  
 رخصت تو بر بزدانی  
 نبی جاهد تو ملک  
 ز فرزند کنی رای تو  
 که بسته دیدم بر این  
 ز تیرت آس از بزرگ  
 بدو بر موافق فرایند  
 ایما و شاهی که تخم  
 بخرم بدایش بر غم تو  
 بدست اشیا و دین  
 بدو که هر دو را بیک  
 بدو که هر دو را بیک

یکی اگر مرچ به پیش تو  
 زبانه اش بدو اندازد  
 فلک فی و لیکس چو فلک  
 شجر با قوت و رخسار  
 و اگر آنکه با جان یا میرد  
 ز قوت بند اندر شش کار  
 بدیل جوانی حریف  
 چو امار تو از فواید  
 در این دست یاز و سوی  
 با آن باید بگیتی  
 کشاد و بدست کشاد  
 باد و باد و باد و باد  
 در هر عصر و هر عصر

کند ساعتی تو به مصفر  
 که صبح اندر اید بروی  
 شجر فی و لیکس چو فلک  
 جان سر بر خا و رو  
 بر اندیشه ز شادی  
 ز عکس طبع اندر او  
 معین بخا و دست  
 چو امار تو از فواید  
 در این دست یاز و سوی  
 با آن باید بگیتی  
 کشاد و بدست کشاد  
 باد و باد و باد و باد  
 در هر عصر و هر عصر

رأس افندی بود و یک  
 ناخود میر نصر ناصیه  
 رویت و خلق و دست  
 غم و غم و غم و غم

۱- بداند آید

در اندیشه

۳- در

۴- چشم  
۵- آن



۱ زار آن خست شد غریب  
 که کند نه از آن لجام دگر  
 گزیند مریح که کتب  
 چه مریح که کتب نزل در  
 همچو یاقوت کنی باشد یک  
 پس چه یاقوت نه و چه حجر  
 به از و زهر کردن گریه  
 رحمت نه و رحمت را نه اثر  
 هر دو یاقوت و زهر  
 در طوطا ۹  
 چه رنگند ... چه بر زخم  
 هر  
 بد کشند فشرده  
 در دست  
 همه خیر  
 علم است آن نه و علم برادر  
 هر بدی زدی کسر

۱ تا بنی و نشوی خست  
 شمع او نام ابر بر درم  
 آسمان را عرض کنند  
 آن کف را داد و چو کوی  
 روزگار ملک را شرف  
 رسم او فقر و خلش را شرف  
 هر کجا مهر و مکن و بود  
 عکس شمیر او مبارز  
 چو رکاب نه کنند بار  
 کشت را است صد  
 که پیش فرشته بتشن خلق  
 که بد یار سد سید  
 چشم حاسد که بشکری  
 همه در دامن غایت  
 پیش او چو پیش باد  
 منظر است مجمع فضل

۱ و هم بر شتر از آن شد  
 جای ملک اندرین عالم  
 سبب حال مزاج سیرت  
 دولت او سرشت شایسته  
 گیرش نظر را که او کوه  
 زار از آن خلق غریب  
 که نباشد بدیج و خست  
 همچو یاقوت کنی باشد یک  
 به از و زهر کردن گریه  
 بودش آگهی از و نیاز  
 نهستم باشد و نه درو  
 خاصه که درش شمس خدای  
 زندگانی و ملک و دولت  
 نامی هم بر این نهاد گشت  
 جادوان شاه داد و کا

۲۰۰ زهر بنامه الدنیه کوبید

۱ بدین  
 شاهی  
 ۲ بیام دگر  
 ۴ مریح و شتر

۵ نعمت



۱  
بشکر ه

۲  
سبع

۳  
رود در سر ترا

۴  
در نه

۵  
نگری هـ ت

۶  
خبر است هـ چیرت

۷  
صدای هـ

۱

ای پری روی آدمی بگر  
 رنج عاشق و آفت سپگر  
 تیرگی مر خط را سبند  
 روشنائی رخ ترا چاکر  
 جادوی غمزه ترا سبقت  
 نیلویی چهره ترا شکر  
 روی و موی ترا زلف  
 بی نیاز است اگر کنی اور  
 پیش روی تو ماه را چرخ  
 پیش موی تو مشک را چرخ  
 دوزخ و دولت برنگ نه  
 چهره باد بر رخوان و شکر  
 بر رخ تست که دم محبت  
 زخم او مر مرا میان جگر  
 پتو خوبی می نماند بود  
 با تو زاده است کوئی ز مادر  
 نیک و بیم از رخ جانور باشد  
 چون تو نسلی کنی بی همین  
 خیز زلف را ز رخ تو پیش  
 ز غمش گشت پشت من خیز  
 بگری تو من که غمش تو  
 دل غلجی ز رو او بود بگر  
 گزید مرا بخت دارد  
 خدمت حسرت و زاری پرده  
 نامور میر نصر آمدین  
 آفتاب ملوک و بخت هنر  
 هر چه اندر جهان هست  
 عرض است و کفایت چرا  
 چهره باشد بحر بهالکند  
 باز بسته است غم او بظفر  
 قدرت و قضا بر دینا  
 توان جستن از قضا و قدر

ب نیازیت

هر که نبی شد از خانش  
 کرد و اندیش در پیش  
 تخلص داد و ری و خلق  
 که بجز خود او بود دور  
 کوئی از خوی نیک ویران  
 بر عقل بر نهاد و فیر  
 فضل او را بفرج نام  
 نشد مردم ستار بجز  
 بد رفتن جز از آسمان  
 معنی جش از میان ملک  
 هر که را در پیش برده  
 نیست او را بر آسمان  
 بیع بی او می یار گشت  
 خون یار کار شد قطع  
 منبری دارد او که کوئی  
 افروخته ای زان منظر  
 ۱ مخبری دارد او که موجود  
 مایه خصلت در آن مجرب  
 ۲ نام او چیست که در  
 که نباشد که بغیر  
 ۳ و پر چه همواره در سر باشد  
 سفرش همچنان بود که حضر  
 ۴ خود او چیست ابروی کوه  
 علم او چیست بحر فیض  
 ۵ گویای نیست در جهان  
 نام او سایر اندران  
 صفت نفت او در دهم  
 همچنان ظاهر است که بد  
 از خبر رعایا قیاس کند  
 که عیار او بود و لیل جز  
 ۶ باز کرد آن خشن  
 از ملک بی گناه مال

بر خشد هـ ت  
 بی بد و نه  
 قطع است همه هـ

۴  
ب گمان هـ















پوشیده بر آبریم و درج  
ایا شاه و شاهان کسی  
چنان و نه تو خلق کو  
بیک در همه کیسی بخت  
اگر نه گفستی بودی بخت  
تو ای شاه از خورشید  
همی با بر ملک بری تا به  
هوا از ابر غم بسیند  
همیشه عید است روز و شب

به گشتی یک دره

برجی و درج  
را خرم و جلال  
در شهر

**ولایت**

چنان که نیکو زان که کو  
چو کمر سرداد و سپرد  
نختر از پادشاه و خنجر  
نه سروان پادشاه و خنجر  
چو اندر پای منسج  
نکسته خور و خنجر  
منخل فایه رستم

چنان که نیکو زان که کو  
چو کمر سرداد و سپرد  
نختر از پادشاه و خنجر  
نه سروان پادشاه و خنجر  
چو اندر پای منسج  
نکسته خور و خنجر  
منخل فایه رستم

آرام  
در کمال

چون در بر آورده  
فکر بخوان

از این

از اینان یکی چون در  
بیشتر ز روز اندر  
چو منی قدی از کو  
خو زان عید زین کمال  
چنان تا به که نندکی که  
که در کز زان زین و سپین  
یکی محوس و لاد جان  
بصف بر که صافی روان  
صف نو کرده و شایخ اند  
ز بس مشک و نثار و اند  
یکه که میکی اندرون  
بدون کالج و نه منظر  
چو تخت کسری اندر  
چرا ز کمر شد موج  
جانی هر یکی دریا که  
چو بحری کاتر تیر چش

۱  
مردم و در قهر و کرم  
صلح و دهم حرم و کرم

۲  
ز خشم و دهر و خشم و دهر

۳  
بش و

در خانه و سکوی دهر

۴  
زیلان و

۵  
مرد و







بوز شمع کی خرسند شد  
 ببارید نام و گیت تو  
 ای تبار قصای نیک  
 جاندار و جهان ساز و جاک  
 چسبند ز کمان کویا  
 چنان نماید که شمع  
 چو مرد درین از خوش اند  
 نه رهای کار آمدن ز شکر  
 رود چنانکه جود و شرف  
 بوشت آنکه هو افند بداد هموم  
 ز قوت بر و خوش آید  
 بهوت ملک مشرق سعادت  
 فرزندت با بوی شیرین  
 فروغ دولت و محمود و زلف  
 زین همه شده زین کمال و کبر

۱  
 جهان نوزاد  
 ۲  
 جهان بجا آمد  
 ۳  
 ز خود کند  
 ۴  
 زلف روز  
 ۵  
 با هم

وله اول

چسبند ز کمان کویا  
 که راست کوی تر از نایع  
 رود بدیده و شمع  
 نه فال کوی کار آمدن  
 ز نایک شده مراد و دلیل  
 هو او اس و کرد و بجا  
 بشنید در و بد توان  
 نه بود که کرمانه  
 بنال آخر یک و بصره  
 مصاف نکر او چو کوه  
 هو او شده و عکس

۱  
 آنگون  
 ۲  
 بزم  
 ۳  
 آن زمین

زمین تا عو شد در زمان  
 عید و چهره عالم  
 ننگ مرد و بارش  
 فراخ چو چوین  
 این پس بل ننگ  
 عشق داد شد  
 براب در عهده  
 کیک زنده بناد  
 نغمش اندر رغبت  
 اگر بخندند قای  
 اگر نماز کند  
 و اگر سوال کند  
 و در از اسیر  
 کرد و بایشان  
 بخند و زنده  
 بجزا که است

ز توده توده سر کوه  
 ز رنگ جان او  
 ز فک جان او  
 ۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰



میانند ه ا صد  
مندان در همه بد صلاح

قیاس گیرند از قیاس بیسم  
ز عکس جابه رکنی هوا و باغ  
ز توده نافه شک و شانه کا  
عمود زین با گوهر کمر همیشه  
بخت و شمن و داشت کج و با  
از آنکه ترب کر کج و شمر زین  
همیشه نصف تیر کی نصیب  
نصیب شاه جهان با غر و نصیب  
بزار مع چمن و بهر غر و چال

بگو هر دو

طرح کذا که زین و بهر غر و چال

چگونه بر خورم از وصل آن  
طرح خورده که مضوق بر خورده  
از آنکه عاشق بود کیک دل  
ز بهر و شش هر صیتی همی نام  
شدم بصورت چهره که رلف و  
مگر بمن گذر دست و دل که

چون

شمار گیرند از شمار زو  
زمین تود و با قوت سرخ چو  
شده نسیم صبا همچو کلبه عطا  
سلاح نعر و پرچم کال کرخا  
ز بهر نصرت دین محمد مختار  
مقام قریبیاں بود و معدا  
چال کجا صفت روشنی  
نصیب شمن و مرک و مخت و  
بر او براده و دخت عصری

محمد  
سلطان  
که سوخت آتش مهرش ل برادر  
بدین حال بود که از این مختار  
چو داد دل تواند گرفت از  
وصال باشد او و هر چه  
بصورت سن اصل آن  
اگر چه دیر بود مگذرد چو

تا ترانه کرد  
بر تیار ه بد صلاح

هم تو بر تو شد دست باو  
چرا انکونی مع و شمای فخر  
که خبر بد و نبود قصه مر و  
بزرگو از پس زبان ز گوارد  
همی در قد باد افش و  
که در نایب مع و شمای از آن  
از آنکه از روی خطر در شود چشم  
جصل و جنگ طلسم و نوکری  
از آن فراوان شیر که شکر  
بروشنی غره شمن افات و  
سفینه ادب قطب علم و کج  
ایمانجای تو بحری که قیاس  
کزان و کاه نیم جز زنده  
کنونکه و انتم زو عا ند ام  
که میر سیر شد زنده سخن  
با ستاسم من سوی من مگر

۱  
هم تو بر تو شد دست باو  
چرا انکونی مع و شمای فخر  
که خبر بد و نبود قصه مر و  
بزرگو از پس زبان ز گوارد  
همی در قد باد افش و  
که در نایب مع و شمای از آن  
از آنکه از روی خطر در شود چشم  
جصل و جنگ طلسم و نوکری  
از آن فراوان شیر که شکر  
بروشنی غره شمن افات و  
سفینه ادب قطب علم و کج  
ایمانجای تو بحری که قیاس  
کزان و کاه نیم جز زنده  
کنونکه و انتم زو عا ند ام  
که میر سیر شد زنده سخن  
با ستاسم من سوی من مگر

سفره ه

باز روی ه

که عود بر ه

طبعش ه

طبع ضروری ه



در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

هزار نفری که دم زور درایم  
هزار مستی که دم زکر دوش خسته  
زبکه چشم آمد در کفم شعر  
برسم خوش بخت نیامد  
و پیر میرا بوسه گفته بود مرا  
برو که شاه سوی بخشد  
که چون بگوئی دیگر میخیزد  
بجای دنیا بی وقت خوشی  
همی خواهد تو نیز ازین سخن گذرد  
ز ده پاخ دادم که میرسد  
مرا بخت غلط کرد بدین اند  
اگر بخوایستی و رسم من گوی  
که تو مکر دی را کار ناپسند  
تجمل من حدیث گفت من زبان  
و در گویم بر بر پس از کس دیگر  
چو پارس تو عبد الملک مرا  
جوایش آتش بر زور دل مرا  
اگر بگویم آن شعر جز نام تو  
کسیکه بر تو مژده کند خندان  
نگاه کن تو بدین اورنگ چشم  
بفضل باش تو اندر میان  
مرا بیا به حاجت نقل کردی  
که معنی از دل دارد طبع من  
زبان من مثل ابرو و شعر من  
پو باز رفت کرد و بسوی  
شعر شناس دلم را و شعر کل

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

چون ط

نشد

مرا باشد و شور شاعری کرد  
که در می سخن و شعر کردم  
سخن تو اتم گفت اند که در دل  
سایه خدی جان و فضل  
نام تو بگویم سخن طسار  
که فضل است چهار زبان  
فضایل تو چو ابراست و مصطفی  
همی ستانم قطره می کنم  
مرا ایام تو آن کرد که یک گشت  
مرا فرین است دست صبر  
که هست خاطر من بر روی سر  
چگونه پرتو مرغی که بسته دارد  
بفضل خویش مگر تو قبول  
چو روز روشن باش فیه چون  
ولی باز و بشادی عدد و بخت

هی هم  
توان گفت

که هست طراز بر دست تو  
در هر که می گوید و گوشت  
که خوب گوید و خوشی کبر دارد  
ایده ...

دکه الهام و سلطان گوید

جمال لفظ و زانی و کمال معنی  
برسم تنیت عجز از فرس میر  
خدا یگانه که قوت خرد دل  
بدست طبع خود است چو کوه  
میں دولت خواندش این کوه  
که دست دولت هر دو بیک  
موقت بقدر که اسباب این  
چنان اند تقدیر کو کند  
چونده ابرس تو فوق اندیشه  
موفق آید به بر بند و بید

۲۵



خدای فایده مهرش اندر اینها ۵۱ کربانم ده بود خلق و راب  
 اگر چه قوت شیرت بد کان  
 زحق او که بکشد در همه عالم  
 بجز او عذر نهند تا جان بیاورد  
 بزرگواران چن نفع مشمش  
 ز چهرگی و صبورگی یک پر  
 بقای شاه جان با و با جهان  
 مراد حاصل و دولت و خوش گام  
 کربانم ده بود خلق و راب  
 ز بیم او زود و بخت بخت  
 بقصد کس نبزد نام مطلق  
 بیک نفس نخذ باز دور و فاجعه  
 طلب نکرد کسی نیز در جان  
 نه یار جوید هر که نه از دایه دور  
 چنانکه مست از وین ملک  
 فلک مساعد و دل غم و خدای

۱  
 غت زار گریه  
 ۲  
 بعد از  
 ۳  
 زود  
 ۴  
 تا خجانیاد کس  
 ۵  
 نه در دایه دور  
 ۶  
 بر سر

وله الصلاة موص

از شکست از دست من سر ز  
از دل مار امبت او خود خورد  
از تحت ابرو من عاشق خند بآید  
از آتش بنا گوش و خشن من  
به کس دیدت ای کامیو من  
گر سوی نزدیک نفس ما گوی  
سرخ از خون کند بر زخم من

۹  
مکای  
۹  
بپرد  
زحمه باشد



زاد من درم بر رخ چون د <sup>۱</sup>  
کوهن ه

۲  
ماه جان ه

۳  
نزه

۴  
غیر د ه

۵  
سکه خیزد بخار ه

۶  
نباشد ه

۷  
خبر اعتبار ه

۸  
در کس

زاد من درم بر رخ چون د <sup>۱</sup>  
زاد من درم بر رخ چون د <sup>۱</sup>  
او من هر دو می نازم و از من است  
خسرو شرق پس دولت دنیا بود  
باید و باید بایستاید  
آنچه بستاند و لایق آنچه بدست  
نصرت و تخت بازی که در شاهنشاهی  
تبع او هرگز نخواهد جز دل شایم  
بیر و خست و راست دل شایم  
خیزد از خیزی که پیش از شکام  
اندازد از خانی که کوه شاه هر بوسید  
از نهایی باغ او بوی شایم  
زیر پای سکه اش روید ز پولاد گل  
هم بدو مجبور کرد و هم بدو مختار  
در چه حکم پادشاهی هر که زبانش  
کرد از طبع هر دو به بود و بود  
از کسی بی ادب و کینه و خوار

چون

۱  
مهر دوح او  
بسر و دم که در جنگ شور و زار  
نی محمد سواد

از گشت <sup>۳</sup> ملکه ه

خبر کام او که در داکه و دستان  
که مرا صد سال باشد عمر و گویم شکر او  
جامه پوشید بخت من بی وجود  
شکر در جان شیرین صورتی گردیم  
که گویم پیش او جز کردگارش عکس  
تا می کرد و ضول عالم ز کس فلک  
شاه بر سر نیرباد و جان بجای قوی  
آباد این پیش باطنش خاک بود  
خبر باری و نباشد تا باشد و در کا  
هم گویم شکر کردارش کی زنده  
جامه کور سلامت بود و بود و فخر  
پیش از بد و خواهم صورتش روز  
شکر او پیش که گویم خبر که پیش کردار  
که نمود و گاه تیر و گاه رستان کبار  
تبع شرو و امر نافذ باشد و دل شاد  
دشمنان ملک زکر و سپایشان

در ایضا

۱  
ایا شیند هر بای خسروان بخیر  
دروغ زیر خبر و ان راست زیر عیا  
از طاعت کوئی خجسته طاعت او  
از آنکه طاعت او سر بر سر نهفت  
اگر بخت کوئی دعای ابدان  
اگر بخت کوئی فرو دخت او  
اگر سخاوت کوئی بر سخاوت او  
بیا ز خسرو شرق عیا بین تو  
اگر دروغ و نیکو است راست نیکو  
همی ز طاعت خورشید پیش دارد  
بود ز طاعت خورشید گاهگاه  
بنو هرگز پای تهن مسم  
شمار یک پایان طرهای مطر  
بود سخاوت و دریا و بریزل و در

۱۲۳

۱۰







پرسی دل آتش حسام و روین تن  
 میب روی با فعل و اهرمن پیکر  
 به زمین بگر و کوه صبر و صانع  
 سپهر آفتن و باد گرد و بر سپر  
 رفیق حرم و لیکن جسد و شمع حرم  
 درست رای و بکار آفتن بگر و بفر  
 چو از معرکه میمون رفت آت شاه  
 قاور و لولاند و صاف آن عسکر  
 اگر چه بود حشر پیکر از ایشانرا  
 نمود خسر و شرق بان حشر محشر  
 بنور لشکر مار از خون مراد ایشان  
 بر ستوران اعلت و ویدنا حمر  
 از آن غنیمت کا و در شهر یار عجم  
 کسی درست نداند جزایزد و او را  
 ز رنگ و بوی می خیره کش و دین  
 ز بس طویل یا قوت و پخته غیر  
 ز تیر چندان طرفه بخیر و از بعداد  
 کر و بستان همه در دست شاه شد  
 کر و نکرد که خجک سیستان ملک  
 چه مایه میر رضی رنج برد و لشکر او  
 زان پناه کسی چهر کی کرد و تحکیم  
 ز بن سیر که در خام کرد شاه بن  
 ز قهر ان سیر از ان مایه سیر  
 بنوده بود بدن شهر بکس است  
 ز عهد سام ز میان گاه و رسم ز

مع کر و نهاده  
 بر کشت بدو بگوشه  
 بر کشت بدو بگوشه

با حوض مهر در  
 ۲۹۵

مراد و بر سر  
 حمر و غلام و غلام

ز قهر ان که سیر  
 از قهر ان که سیر

بدو

مدینه الغد را بود نام او تا بود  
 از آنکه چهره نشد بکس بود فکر  
 بدست او شوال کام ز در سهم سار  
 بشهر او شوال گفت خوش و بهم غور  
 کراند زوره جوی تو نیزه یابی و یغ  
 و راند زو کار می مبارز آرد بر  
 بنای باره و روی و مغز آهن رو  
 لیسیده پیکر برش برج دو پیکر  
 چومر در بر و یوراد و سی رفی  
 تو کشتی که کرفت است بر مجره حمر  
 رکاب عالی چون سوی او کشید ز  
 چنانش گیرد کزان محلی نماز اثر  
 شد از لغایت تیغش بخواران و کین  
 خلف گرفته و آن ملکش زید و  
 و از بیاطل کویم عجب فروانی  
 که شاه ایران آنجا چگون شد بفر  
 ره بی که خاک در شمش چو بودی  
 بسان عالم و نترکه اندر و کشور  
 اگرش کرک بود بریزد دش چکال  
 درش عقاب بر و پیشدش شهر  
 بناتاش تو کشتی که کرفت و داندی  
 کره کرده شده و خار و بار و نتر  
 برو کنشت و شاه شهر یار چو  
 بزور دین باز آمد بهب آذر  
 گرفت ملک بخیر و کج خاذا و  
 ز خون لشکر او کرد دشت خشک و غر  
 شینده خبر شاه هند و آن چسپا  
 که بر سپهر بلندش می بود افتر  
 خزون ز لشکر او بد فلک تار و نو  
 جرم بود بروی زمین بدو نتر  
 بدین مفت سپهری پش پش یار و کر  
 بدست ایشان شمشیر می میچو سحر

مدینه الغد را  
 صیت

۳  
 حمر

کرد و

بخود مایه در کج

در شمشیر و توده و خند

بر خمر

بر د

شکر و خارا

حمر و زور و خرد و حمر

که نام او بجان مردم کشت و کشت

بجای را و بگوشه

با حوض مهر در

۳۹۵

حمر و غلام و غلام

ز قهر ان که سیر  
 از قهر ان که سیر



چو دوو تیره درویشی به زبان  
 ز بیم ایشان از مغز است  
 خدا یگان خرمیان بشت بر سوار  
 پادشاه باشد بجایک زمان  
 فروغش می زند شاه مندو  
 حکایت سفر مولان بمیدانی  
 اگر ز جمله فرید و کنش  
 سحر درست بود نادرست  
 بچشم خویش ببینم که شاه  
 بچند راه و سحر از یاه  
 از آن پس که در و هم رفتن  
 بموتان شد در دویست قلعه  
 ز بوم و تیکه مانی که شاه سوزن  
 بند و ناحیت سند شهر باران  
 ز قلعه ماند که نخا و و سپهر  
 چو باز گشت یک اخن منبند

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

کینه

دشمن همه دروغی بر سر کردن او در هیچ مصرع است  
 چو در هر یک از او در هر یک مصرع است

کشته تیغ سیاست بچینه شکو  
 ز این بی جهان اندرون عدل  
 ز همت ترسوی سفرین را بزدلک  
 فتنه مرهمه را سر نون بدان  
 نماند خسرو پیر و زور ملک افروز  
 ز تاجان شان بر طلق طلقه چنبر  
 سپه زره پابان ببرد و پیر  
 بدان می که رود خنجر اندر و جان  
 بود هر که ز غول کس در و ساکن  
 بود هر که ز غول کس در و ساکن  
 نیک سوار است و بلکه صد هزار  
 برین کوی مکتب انکه دیک  
 ز چین و ماچن کیم و یه تالب چون  
 ز ترک و تاجیک از ترکان غرور  
 چو ملک و چو طغان ده و دوزده  
 پادشاه همه رزم جوی چون خمر  
 سرشته نشان از عرب طغیان  
 بکله بردن خور و چشمان بهر  
 سوار ایشان بر پشت اسب خوان  
 بجا بروید بر تیغ کوهار شجر  
 بجای اندر کشی نماند مردی شک  
 که بحسب آن حرب نه بود  
 بجز بکشد از ماهی پسند بود  
 پازمانید مار پنهان و خنجر  
 چو تیز گشت بکله عیان شاه عم  
 نماند کین از آن قوم چون پیغمبر  
 هنوز قهر طغان شکسته درو  
 بران در سیم او شیخه تعلیق  
 پادشاه فروخته تیر کرده میان  
 بران شان فروخته تیر کرده میان  
 دریده جوشن و ختن بریده  
 شکسته تیغ و شمشیر و فکند

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

تیر



۱۰۸۴

مهر و باد بهار و باران  
در این روزگار

۳۲ خدو نو  
مکن گنج ادب جوان کرد  
ارک و ای گشت بار  
از دربار خدو نو



نماید آنچه اندرین غایت  
اگر شیرگیران نجسند خوش  
چه خیال کند مرد و مرغ  
نخند می گوید سبکین جاست  
نقد رستم است آفرین  
نرخه شود آفتاب بر سر  
ایا دشمن شاه سرور  
مرازا که جیدش دوست  
بجای نقشه خاکی کرد  
تو خود از مودستی و راسخ  
از خورد و آنچه دور  
که نه افش از رخ طبع  
نه شاتوی بلکه سبک  
چه باشد ملک افشار  
پیر میزگاری و دوزخ  
زنا داشت بر کز زود

برایش نکرده چهل شکار  
ز شیران تنی کی شود غار  
بروشن می و تیر و نصیب  
بر بر کسی سنگ از آفتاب  
بجود آفتاب این شکار  
نمانده شود آسمان از بار  
از و مانده ای در غم و غم  
علامت مکن کرکیر و چرا  
بجای قفسه قفسه و نفع  
پرخاش میستی و راسخ  
عنیت بد و داده بی بار  
چار اصل و آن رخ شکار  
شدار کرد پکار او جان  
بد و ملک است آن شکار  
که بر سر چاییدن دارد  
فرمانده باشد بر کز زود

چو در آسایش گنج جهان شود  
مرد و فرود آید و خوش است  
چو در سرنگ نه بود برین  
سید ایرانا نخیزد بخار  
بجیبیدن ابر سازد دست  
هر قطره لایق شاه در

دان چنگار و زار  
بد و ملک را برین زمان  
دان پس هر  
بر کز زار و زار

نمی بود ملک فرمان شو

دله ایضا ۲ مرسلطان

مرا د عالم و شاه زمین و کج  
میس دولت و دولت بدو کج  
چار چرخ بود در چار و صفت  
چو غم کرد و صفت چه رای و حق  
بند حجت او را همه جان می  
بیر سایه جایش بود خجاست  
بباری بر جودش بدیدگاه  
خویش بر خنید و از خجاست  
بلکه اندر چو رای حرب کند  
اگر چه مرکب ز پندکان رود  
بند مجلس و آسمان دولت  
اگر کسی خوبه خصال حس  
بجو گفتند از جود او و اصل  
ز بحر جودش بود عجب مروارید

قوام ملک و نظام بدی و خیر  
ایمن ملت و ملت بدو کج  
هوا یکان جان از او کرد رای  
چو باز کرد و دفع و چو خجاست  
بزرگ دولت او را همه جان می  
بیر سایه جایش بود خجاست  
بباری بر جودش بدیدگاه  
خویش بر خنید و از خجاست  
بلکه اندر چو رای حرب کند  
اگر چه مرکب ز پندکان رود  
بند مجلس و آسمان دولت  
اگر کسی خوبه خصال حس  
بجو گفتند از جود او و اصل  
ز بحر جودش بود عجب مروارید

۱  
براد او از همه غنی و شاد  
نه حکم طبع با بدین راه و حشر  
۲  
همه کدستی و همه کدستی  
۳  
مرکب پر و صانع  
۴  
هر بیست و بیست و بیست  
۵  
فصلی از بیست و بیست  
۶  
فصلی از بیست و بیست  
۷  
فصلی از بیست و بیست  
۸  
فصلی از بیست و بیست  
۹  
فصلی از بیست و بیست  
۱۰  
فصلی از بیست و بیست  
۱۱  
فصلی از بیست و بیست  
۱۲  
فصلی از بیست و بیست  
۱۳  
فصلی از بیست و بیست  
۱۴  
فصلی از بیست و بیست  
۱۵  
فصلی از بیست و بیست  
۱۶  
فصلی از بیست و بیست  
۱۷  
فصلی از بیست و بیست  
۱۸  
فصلی از بیست و بیست  
۱۹  
فصلی از بیست و بیست  
۲۰  
فصلی از بیست و بیست  
۲۱  
فصلی از بیست و بیست  
۲۲  
فصلی از بیست و بیست  
۲۳  
فصلی از بیست و بیست  
۲۴  
فصلی از بیست و بیست  
۲۵  
فصلی از بیست و بیست  
۲۶  
فصلی از بیست و بیست  
۲۷  
فصلی از بیست و بیست  
۲۸  
فصلی از بیست و بیست  
۲۹  
فصلی از بیست و بیست  
۳۰  
فصلی از بیست و بیست  
۳۱  
فصلی از بیست و بیست  
۳۲  
فصلی از بیست و بیست  
۳۳  
فصلی از بیست و بیست  
۳۴  
فصلی از بیست و بیست  
۳۵  
فصلی از بیست و بیست  
۳۶  
فصلی از بیست و بیست  
۳۷  
فصلی از بیست و بیست  
۳۸  
فصلی از بیست و بیست  
۳۹  
فصلی از بیست و بیست  
۴۰  
فصلی از بیست و بیست  
۴۱  
فصلی از بیست و بیست  
۴۲  
فصلی از بیست و بیست  
۴۳  
فصلی از بیست و بیست  
۴۴  
فصلی از بیست و بیست  
۴۵  
فصلی از بیست و بیست  
۴۶  
فصلی از بیست و بیست  
۴۷  
فصلی از بیست و بیست  
۴۸  
فصلی از بیست و بیست  
۴۹  
فصلی از بیست و بیست  
۵۰  
فصلی از بیست و بیست  
۵۱  
فصلی از بیست و بیست  
۵۲  
فصلی از بیست و بیست  
۵۳  
فصلی از بیست و بیست  
۵۴  
فصلی از بیست و بیست  
۵۵  
فصلی از بیست و بیست  
۵۶  
فصلی از بیست و بیست  
۵۷  
فصلی از بیست و بیست  
۵۸  
فصلی از بیست و بیست  
۵۹  
فصلی از بیست و بیست  
۶۰  
فصلی از بیست و بیست  
۶۱  
فصلی از بیست و بیست  
۶۲  
فصلی از بیست و بیست  
۶۳  
فصلی از بیست و بیست  
۶۴  
فصلی از بیست و بیست  
۶۵  
فصلی از بیست و بیست  
۶۶  
فصلی از بیست و بیست  
۶۷  
فصلی از بیست و بیست  
۶۸  
فصلی از بیست و بیست  
۶۹  
فصلی از بیست و بیست  
۷۰  
فصلی از بیست و بیست  
۷۱  
فصلی از بیست و بیست  
۷۲  
فصلی از بیست و بیست  
۷۳  
فصلی از بیست و بیست  
۷۴  
فصلی از بیست و بیست  
۷۵  
فصلی از بیست و بیست  
۷۶  
فصلی از بیست و بیست  
۷۷  
فصلی از بیست و بیست  
۷۸  
فصلی از بیست و بیست  
۷۹  
فصلی از بیست و بیست  
۸۰  
فصلی از بیست و بیست  
۸۱  
فصلی از بیست و بیست  
۸۲  
فصلی از بیست و بیست  
۸۳  
فصلی از بیست و بیست  
۸۴  
فصلی از بیست و بیست  
۸۵  
فصلی از بیست و بیست  
۸۶  
فصلی از بیست و بیست  
۸۷  
فصلی از بیست و بیست  
۸۸  
فصلی از بیست و بیست  
۸۹  
فصلی از بیست و بیست  
۹۰  
فصلی از بیست و بیست  
۹۱  
فصلی از بیست و بیست  
۹۲  
فصلی از بیست و بیست  
۹۳  
فصلی از بیست و بیست  
۹۴  
فصلی از بیست و بیست  
۹۵  
فصلی از بیست و بیست  
۹۶  
فصلی از بیست و بیست  
۹۷  
فصلی از بیست و بیست  
۹۸  
فصلی از بیست و بیست  
۹۹  
فصلی از بیست و بیست  
۱۰۰  
فصلی از بیست و بیست



۱ جهان بیاورید که می باشد  
 ۲ فلک بر تپه گیر دست ز شایر  
 ۳ نه هر که شاعر باشد بدید  
 ۴ نه هر چه نظم شود مع شایر  
 ۵ بر و بره مرادش که دولتش  
 ۶ چاش عالم خوانی محو که عالم  
 ۷ هوای او عین از است و پند  
 ۸ رسوم او نه رسوم است عالم  
 ۹ دنان کشاد میان بسته ده  
 ۱۰ دنان او را شد شریکی با  
 ۱۱ زین او عجب آید مرا که صورت  
 ۱۲ روان او را اندر شود خوش  
 ۱۳ ساره فی و هم روی او صفی  
 ۱۴ کان ری بر سر او و صفی  
 ۱۵ نشانه سازد سوار شمشیر  
 ۱۶ خیر کنند ز شامان ما می بخیم  
 ۱۷ دیم شاه فاند می کتبی

۱ جهان بیاورید که می باشد  
 ۲ فلک بر تپه گیر دست ز شایر  
 ۳ نه هر که شاعر باشد بدید  
 ۴ نه هر چه نظم شود مع شایر  
 ۵ بر و بره مرادش که دولتش  
 ۶ چاش عالم خوانی محو که عالم  
 ۷ هوای او عین از است و پند  
 ۸ رسوم او نه رسوم است عالم  
 ۹ دنان کشاد میان بسته ده  
 ۱۰ دنان او را شد شریکی با  
 ۱۱ زین او عجب آید مرا که صورت  
 ۱۲ روان او را اندر شود خوش  
 ۱۳ ساره فی و هم روی او صفی  
 ۱۴ کان ری بر سر او و صفی  
 ۱۵ نشانه سازد سوار شمشیر  
 ۱۶ خیر کنند ز شامان ما می بخیم  
 ۱۷ دیم شاه فاند می کتبی

بدان می که به دور وقت آدم  
 کشته لشکر ایمان که مجلس علم  
 میان موج ضلالت جزا که براد  
 اگر بجای آتش بود زمانه زین  
 مثل زند که از کل جوانان  
 ز دام و از در دام اگر حدیث  
 سپاه گیر بود در و در شکریا  
 خدا یکاں بجای دامن خیرین  
 بجای دیدن در میان دستان  
 چه یار کردن که در خوشی شکی  
 هوا چو معدن یلوف از مایش  
 ز فک ریخته کردید خون درون  
 نوشت بر در و پیش بر نه کشت  
 خدا یکاں ما جشن خدا کائنات  
 و گرنه باشد باده بدلیا تبویه

۱ دیران ه

۲ بکر که در راه کلام کرد

۳ نیاید ه

۴ حربه کما بود ۱۳۴۰

۵ باده میزور ه



فرود سر <sup>صلح</sup>

و گرنه شدنش سیاست تو نیست

سیاست تو زانش بی فروزان <sup>۱</sup>

که گراز و شیری در رسد بکوه بلند

از غنای تو و دای خاسته <sup>۲</sup>

در آتش ز آتش را

سیاست تو کی تش است عالم را

چنانکه باشد زوایش بشیر از <sup>۳</sup>

تو کن <sup>۴</sup>

مخاتاب حوت است هر کجا بچکد

بطبع زدن شود کرد بر چکد بچکد

بیج <sup>۵</sup>

همیشه تا بود از پیش ماه دی آذر

همیشه تا بود از پیش مهر شیر بود

ملک تو باش بزرگی تو در مکر و کرم

جهان تو در غزونی تو کرم و کرم

برستی تو گرای و بر دمی تو سلج

بدشمنان تو شتاب و بدوستان تو کمر

در معنی سلطان محمود غزنوی

مکر چو نماید خرد می

اگر چه کار خرد و عجزت بر آید

مکر چو نماید خرد می

ز سده

ز کار خرد و مشرق خدایگان کرد

بین دولت و پشت هدی روی

صاف لشکر او

همی رساند شاه جهان پایا و خرد

ز دشت پی بنجار و ز بخرابی معبر

رشته <sup>۱۰</sup>

سجده لشکر او آن کند که باو بطبع

پای موکب او آن کند که مرغ پر

صاف لشکر او من که باو و بار

پایرماند کاند و چو بودش ممر

چو بر کشاد علم را و بر نشسته باد

په کوه و قلعه پیش آیدش بخر و باد

و گرنه کی سوراخ سوزن آید

بسان شسته در و در شود بکشد

نیکو

دخات <sup>۱</sup>

همه پایک و جای و رکاب و عیان <sup>۱</sup>

چنانکه تیر و بالینش جوشن و خنجر

ز طبع او و بشپید ز حرب بیاعت

ز دست او ز غنای ز تیره و خنجر

بمنش اندر فکر بود ایغی قاتل

بچشمش اندر دین بود رفیق سهر و برون

ز حرص خنک بسازد کشتن بایست

ز دست خویش حسام و زلفی و کمر

از آنکه خدمت شاه زمانه کرده بود

رسوم سیرت او دین و کفر و بر

عجب مادر که نامرد مردی آموزد

از آن محبته رسوم و از آن خجسته

بچندگاه دهد بوی عسبر آن جا

که چند روز بماند نهاده باغبان

خدا یگان یکنه تا جان بوده

از و بزرگ تر از خروان و تکر

از آن و دو هم ساله دشت و دشت

دشت پل شکار و دشت شیر و شکر

ز عمر نمردان روز گذارد و نهند

بزرگ فسق و یا ننگی کی لشکر

ولی که رانش جوید نیاید آن و نش

سری که بالش جوید نیاید آن و نش

همی درخت نمازد بیکه او سازد

از و عد و داد و ر و خلیب را بر

چو شد بد ریاب روان کرد و کرد

تاه و بی مزه و تلخ کرد و دوی

ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آید

بلطف روح فرا و بطعم خون شکر

ز زود خفتن و از دیر غاستری

نملک یا بد مرد و ز بر ملوک طغر

همیشه با و خد و خروان سپهر

چنانکه هست ستود و بنظر و خنجر

نبت کمر

کان امر

روح خرد و دین و بطعم کمر



جانی منظر او تاز باد و از زوایا <sup>۱</sup> با عتی و دهن را فرینان محتر <sup>۱</sup>  
 که شتاب از هر چه از او کند <sup>۲</sup> رسید با و بهر چه از او کند <sup>۲</sup>  
 بی که قفسه کافرو بود پسر پاش <sup>۳</sup> بی که قفسه عاشق بود در کعبه <sup>۳</sup>  
 عشق خوشی که زلف یار <sup>۴</sup> سنگ شد که چمن خسته <sup>۴</sup>  
 زره خود زره شد ز کس که گرفت <sup>۵</sup> شب سیاه که دیدار کرد زره <sup>۵</sup>  
 زبک لب نماید زبک بوئی <sup>۶</sup> کوی مسجد خواندش کوی عطار <sup>۶</sup>  
 مگر که باد بر او بر چو میسوز <sup>۷</sup> که کاه دایره سار از زوایا <sup>۷</sup>  
 به عشق خاں ایل را خواهی <sup>۸</sup> که هر که عاشق شد بر خد دل بود <sup>۸</sup>  
 همی کاری پیوده ز برادر <sup>۹</sup> که من شهر کاری بیع دیم <sup>۹</sup>  
 ز شیر یار تو بس میخ شیر جان <sup>۱۰</sup> خواه خوشتر از میخ شیر ار کار <sup>۱۰</sup>  
 بزرگ خس و مشرق خد کای <sup>۱۱</sup> امام با بر خدایان سید <sup>۱۱</sup>  
 دل بریتاناش با سبک <sup>۱۲</sup> که در بهر آینه کند که یافت <sup>۱۲</sup>  
 سار سانی ماند همی ریش <sup>۱۳</sup> بهر دو کیتی تخت پارسار <sup>۱۳</sup>  
 تنگدستی ماند همی غافلش <sup>۱۴</sup> همیشه خفت بود تنگدستی <sup>۱۴</sup>  
 سوار است شوهش لکرس <sup>۱۵</sup> که لشکر شمع پل است و کاخ <sup>۱۵</sup>

نظر

چاک

زید

جده

خانه جانی خرابی من بسی <sup>۱</sup> هزار بار مرا و ابرام <sup>۱</sup>  
 بجز در هر چه که از او کند <sup>۲</sup> بجز کرد و شدت سی و بیست <sup>۲</sup>  
 بشرق از بکند صدویکی حرکت <sup>۳</sup> بغرب از رسید بود از وانا <sup>۳</sup>  
 فضل او ز سپید معنی <sup>۴</sup> که اندک نیست معانی و فضل <sup>۴</sup>  
 کوی مدحش اگر میخ کعبه <sup>۵</sup> که میخ است ز میخ که گشت <sup>۵</sup>  
 در آب میل از آن که کعبه <sup>۶</sup> زخم آنش آن تیغ تیغ <sup>۶</sup>  
 از آنکه گوید آتش باب <sup>۷</sup> همی شنو سخن و بیع استوار <sup>۷</sup>  
 که تیغ شاه چاند از چو <sup>۸</sup> باب ماند و آتش فروزد اگر <sup>۸</sup>  
 همیشه باز شب تیره <sup>۹</sup> همیشه تا زخم تل رخبردار <sup>۹</sup>  
 جای شاه جهان باد و غود <sup>۱۰</sup> من در دست و نمکدش <sup>۱۰</sup>  
 خسته باد و جود و در <sup>۱۱</sup> خسته باد و بد و سال <sup>۱۱</sup>  
 چار پانی کش پیکر زهر <sup>۱۲</sup> کار که نکارد چو او <sup>۱۲</sup>  
 جده که می برق از و در <sup>۱۳</sup> روزه که می باد از و در <sup>۱۳</sup>  
 باد و ماند و کس باد و در <sup>۱۴</sup> بار ماند و کس باد و در <sup>۱۴</sup>  
 بگو ماند و مردم بد و کرد <sup>۱۵</sup> بد و می که شکست کوه <sup>۱۵</sup>

در وصف

۱  
سختی که در جود

۲  
که اندک نیست معانی

۳  
خدا هیچ مگر انجمن است  
از روی کردن که را بد و داد

۴  
جستی و در شهر







برگو مراد ابرو عاقل است  
 کوئی مکر از چشم خست  
 از لاله چو چاند است  
 بایر یکی سوی شهر سوچو و زبانه  
 که خاک می خندد زیر قدم  
 بر صورت و نقش است  
 فتنه شب بی ابرو چون  
 شاه مشایان سپهر خراسان  
 آن نام بلندش قست از حضرت  
 بروعه و هر کس که افروخته  
 هر روز زنده شمس چرا که  
 دار و جزا و همه کس خوش  
 اخبار گذشته که می شود  
 غمش چو قضا است قد غم  
 خاک شکر زهر شود و زکریا  
 چو پاکه حجر جوهر با قوت  
 یاف

نفس  
 داغ هفت  
 چون سیر سواد  
 برت ادبی  
 تکیه

دیدنش با ناز که به زینب  
 کرد و سحر از خدمت دور  
 آن ممکن او بیکه فتنه که  
 هر که که کمر بندد فتنه  
 از هر چه بفرماید سخت  
 از رخ کسی رنج بخت  
 ترکب امانت را از روی  
 اینجا که باز صبر دیدن  
 ز انسان و دلباز با لایق  
 هر که ضرر و هر از آنکه  
 زوار بوفه نفرایند بر  
 جز برق آوره بنر و خور  
 هر جا که رود و شمس و صدف  
 پروا شود از عالم اجل  
 تا سال عجم را بعد شمس  
 جاوید بماند دانه با جلال

مراد  
 نشت اند  
 گنج  
 در در و شتر  
 فرزند چو باید هر مهر  
 ملود به شاعر مرد که  
 بصر نمرد  
 غیر خود







بنفشه زارش کوی حریر بستی / که نیل ریزه بر و بر پانکته بخوار  
 چو مهر نای بود است بر شمشیر / بطبع بسته پیوسته بی گوار  
 همه صغایف اقلید است از / که شکلاش در هر مندا زاکا  
 سپهری و بان سپهر مرکز نور / ساره هست و لکن تار بسیار  
 مجره و اریکی جوی اندر و کدر / بر آب خضر که در آب اندر  
 چو رای عالم صاف چو عارف / چو شعریک و دل چو دی خوشد  
 اگر بجنبه کوی می بجنب جان / اگر بجنبه کوی می بجنب جان  
 با قارون گامی فرو شود / که می شود بهوار چو جعفر طیار  
 کس بی پی در کت / کس بی پی کشته چو پشته  
 باز چرخ نوعی از یار / باز چرخ نوعی از یار  
 اگر زبان بکشی بوضیف / روا بود که دهد وضیف و شعرا  
 جوعت مکانی که در نیم / کناره شرف بر شرف و شعرا  
 بزرگ طاقس را کالبد فلک / بند کنبه و در افق از زو  
 میباشش جالت و خشتهاش / کار نامش کمال و بخار نامش  
 لطیف تر ز جوانی و خوشتر از / و ز و برون شود و در چرخ  
 اگر بخانه کافوری اندول / زمان مشرق مینی در استی

باز چرخ  
 کس بی پی در کت  
 باز چرخ نوعی از یار  
 کس بی پی در کت  
 باز چرخ نوعی از یار

باز چرخ  
 کس بی پی در کت  
 باز چرخ نوعی از یار  
 کس بی پی در کت  
 باز چرخ نوعی از یار

دو کو

۱  
 هر فردی در حبس

چو کف موسی کایت می نمود / چنانکه روی بستی بود بر و زار  
 طراز زین بر جان ملوک بود / که با خدا و در ازیر طیار  
 و کزنی صفت خانه کارستان / برون شود و طیار بر این کار  
 بیع کنبه و پیچ جام کخیر / در و دوازده و هفت روز  
 میان بکده با طاقس بر صورت / شخته چون گل بی عیب و دل  
 فروغ روی چو مشال می یار / شلخ زلف شیان می شانه خان  
 نهوشی و عیبا جاهی و شیک / نه جانور و باغ و کان جان و با  
 نه کال از و عه ز سرخ و کلیل / نه کال سیم و سیم تهرانی  
 و در و خاشته بر فال یک و هجر / خدا یار بر بزم و درم و کاه  
 سکار دولت عالی و درم قدر / بقا و نفعت کرد و بزمگاه  
 قرار داشت و کنج بی دریا / بجات محتضنت و دروی  
 و کربکبش فرو ز غامداری / سخن متقن کرد و در فراس  
 و جدر زلف تابان و رنگتیم / کلاه کیش میان شکر کشش  
 شکر یکی و کرب و شکر بر و زو / کرد یکی و شکر بر و زو  
 و کرب و شکر بر و زو / زربیدین شود اندر و زو  
 اثر ایشتر کنبه بر زمین رجب / که عکس او بار اندر و زو

کاه و کاه

بدر بان

از و زو

۵  
 زهر هوا  
 با



یوست - پرورد

۲ - بمیند

خاک در دهان نکر بود مکنز  
از آن چه چشم مردم هر روز

۴ - چشم مردم معتم

بسی

از چشم مردم معتم

۱  
رحمن کوئی پوست کوهش منبر  
ز لطف کوئی پرورده دولتش بخت

درخت او کبر و دید لطیف تر بخت  
بخار او که بخیر و شریف تر بخت

بدین صفات پسندیده باغ خود  
که کدخدای جهانت و سید برادر

عمید دولت او تا قاسم این جهان  
که هست طاعت او بر سر زانیا

بیاست و گرم خواجه کوشش خلقت  
کز سوار پیاده شود پیاده سوار

خواجه عیب و عوار زمانه نکست  
گرفت زان هر خواجه جای عیب

ز نور روز گزید و چید طلبش  
چو فخر پدید کرد و نهفت کرد دعا

ز خواجه جوید پدید روز گردن  
ز آب آید پدید آید وز خاک غبار

زمین که کوه کشد بار آن کسی بخت  
که او بعمری پیش خواجه یابد بار

چو دیده چهرش در چشم مردم است  
چو عقل مهرش با جان کند چلبه

بعد تایش آفاق خواب بر پشت  
همی گفتند تا یندکان از تو تکرار

تا کس است که منکر بود بهایع  
همی و پدید بزرگی و فضل و اقرار

با یستند بزرگان چو پیش او بوند  
چو در شوند بدربار یا بشید انهار

کفش پدید بمقدار جوید و بوند  
اگر چه نیت پدیدر جوید و اقرار

مثالش اینکه سخن خیزد از هر وقت  
اگر چه هست حروف اندک و سخن

چو دیده هر کند مهر دوست لشعرا  
چو باره داغ کند داغ دوست لقا

بصورت

بصورت لب مردم بود ز بوسه کلام  
بهر کجا شود او را چنین زمین و دیا

از آن که چشم تفاوت بود عادت او  
شود بدین حدائی او دور و دیر

که داندش که مرز و چه شد از رخسار  
چو میکش که نخواهدش چشم خویش

بنود و هم نبود خبر بعضی خوش  
نگرد و هم نکند خبر برای دین پاک

خان بداند احکام بودنی کوئی  
نهفتیت از و مرز ماند از اسرار

بخش سیرت او نفس کرده شد  
بنام مدحت او داغ کرده شد

از اینی که کند شان عجب نباشد  
کند روان بر نهاریان خورنما

بجوب ماند هر دو خلاف و طاعت  
از این ولی ز نه روزان عدد و ر

پاک عطاش چنان سیاهی غنی کرد  
که پدرش بود کج و کسب با قضا

تجاش باد سرش نبراد و کار بجا  
فلک ساعد و دولت رفیق یازد

۲ - مع سلطان کوب

۱  
که آن آت ز نقش زره کرد و خنجر  
که آن پیرت جوشید یار و مشک و گش

رخنی چون نوشکده کل همه کلین یک  
پیر شمشاد در سبیل همه چاده بر شکر

بروز رنگوئی معنی لغز از جادوی عو  
بچهره حجت مانی بخوبی مجت افر

شکسته لاله رخساره حجاب لاله  
براز علاج و دل ز خار و تن ز سر

سسته رویش از رحمت میدن کج  
رخ از نور و خطا ظلمت لب

از آن که عین شد و لب بود و لقا

۲ - چشم مردم معتم

۳ - چشم مردم معتم

۴ - چشم مردم معتم

۵ - چشم مردم معتم

۶ - چشم مردم معتم

۷ - چشم مردم معتم

۸ - چشم مردم معتم

۹ - چشم مردم معتم

۱۰ - چشم مردم معتم

۱۱ - چشم مردم معتم







کوتاه مال دلدال / من انقسم که بن با تجر فخر کند / بر آنکه بر سر یک بیت بریند  
 هر کس از قبل نیستی خاواند / که صغفی و چارگی دست خاواند  
 سر انقسم که فغانم بچرخ زبهر / ز جود آن ملک کور مال ار دال  
 روا بود که زس بارشگر نقش / خاواند که عالم گرفت این مال  
 چه شعر سکر و شتم ازین سر / مگر چه خوانم نفس ز کبر و غوغا  
 بس ای ملک که نه کوثر و نه / بس ای ملک که نه غیر و نه جود  
 بس ای ملک که ازین شایع / ملک خریج باند و جاد و جلال  
 بس ای ملک که چهار شبه / که ز درخت این بایک شکست  
 بس ای ملک که ضیاع من عمار / نه افق بساحت کند باد و شمال  
 بس ای ملک که نه توان مخدوم / که نه و اجماله چندین عقال  
 بس ای ملک که نه کوثر و نه / یکما که از و چکند نه افق  
 بس ای ملک که مرا جانی در صحنه / مرا ببرد و جانی در صحنه  
 بس ای ملک که مرا اندر توانی / که در هیچ شیدم ز عجله جلال  
 بس ای ملک که دو دست عطا / نه از دانه قیاس یک کدو  
 بس ای ملک که زمانه عیال / من می رسد زینمه بایه عیال  
 بس ای ملک که ترا صد سال / قیاس کبره بتجاریال بخش ات

بکسر نه خیال  
 مبرای ملک که تو از غوغا / نه برای  
 نه برای بران تیغ تو که نه / نه برای

بی حال

بس ای ملک که جهان بر سر / میان سده و ناصیه / شال  
 بس ای ملک که عطایه / ملک را همه معیار باشد / شال  
 همی برسم که شاعری ملال / ملال مع تو کنه است و با اصل  
 همیشه بیک دیار و کج و بد / اسیر دور مصافقت صید و قیل  
 ز می ملک که حلال / مع پالده و ز خون خصم کدو  
 هزار بیکه آواره کرده هر / هزار شیر و منده و تکر و کیکا  
 بلای بخت و فقر و مطا / هلاک ابر مناست اف و بال  
 زهر جود تو آواره زهر / ملک کند احوال رات و بال  
 ملک را همه بستی از هیچ / اما مظهر پرور روز و شب  
 بیس ببا که تو بت مرا / سیر ز تخت مخزن و قیاس  
 اما ملک تو ازین آفتاب / زبان سر که یار و دیل و بال  
 نه آفتاب بخندین سر سال / همیشه زر که تو از هر می  
 دو دست تو بعطاکا / نه موج دریا پس آتش و بال  
 همه ملک جهان را کجا / عطا تو بخشی ای خسر و خصال  
 بعالم از ملک آن ملک / جانشان عمارت کا و جود  
 صواب کرد که پدید / یکا نه ایند و داد و داری

بس ای ملک که کوثر / بس ای ملک که کوثر  
 بر زمین و بر سده / بر زمین و بر سده  
 فوج قصر و / فوج قصر و  
 جبارند که دله / جبارند که دله

۲  
 ۵۰



دام ای قسم چرا افتاده می کند

و مار از کار بار می دارد

در خصوص ضرب زخم جگر و تپ

و گرنه بر او جبار کف پوشیده  
 بر قسط طبع اندر جو تو می آید  
 ازین پس من بجای مصاف  
 مصافقت که دندان می بوی  
 که عرض نفی من داده و شش  
 کدام باره که نعلکند زنده  
 نوگر چشم مخالف باغ خوش  
 بر آنکه گوته کرد از بدخ شاد  
 بگرد جانش نماید از دوا کرد  
 شمع چشمه خورشید زرد  
 هنوز خود تو مرشد را عطا  
 دو چاکر است ملکه از جمله بسیار  
 بنام سیخ میانی یکی دیگر خود  
 هزار دینار آن جود بی نهایت  
 اگر عطا دپس که بانه کرد  
 شعر یا دکن روزگار بر میگردد

میدانده مانند می باز و متعال  
 نیب لاله است و سیل لاله  
 حرقه شکر و شمع کنی بجا  
 زمین که سم سورت بدن  
 مصاف و روی خواست قتل  
 کنون سووم یا راست و کند  
 بیان ایره کرد اندر آورد  
 در آنکه کرد بر او شیر تهمان  
 بیان ایره کرد اندر آورد  
 نیده خواهد تا روزگار خوشروان  
 هنوز بنده مرا و را نکرده هیچ  
 همه جهان بی شادان و فانی  
 فانی ملک یکی و اندر در آت  
 هزار دیگر آن اردنای عظم  
 زبدره زنده اغم مغاک را عطا  
 واقعی آنکه کاشنه شد بر جوا



Handwritten text in the top margin of the left page, likely a continuation from the previous page or a separate note.

ساق بر ابراهیم را چه ببرد  
 رفعت بر یک آن سحر فزاید  
 بیک و بیت نام چه داد فصل  
 فغانه باک اندر دژنا محال و محال  
 مراد و بیت بفرمود شیراز جان  
 بران صنوبر غنبر غدر و مشکین خان  
 دود بره زر بفرستاد و دود بران  
 بر غم حاسده چار بد کمال کمال  
 چو اهاب شدیم در جهان کشت و کشت  
 بدل چو داد و دود و بیت مراد و بیت  
 چه فصل و آنکه خد و مذ و است  
 چو چاکر آن ضعیف و بدن زایل  
 چه گفت حاسده آنکس که بکمال  
 با طعن اندر و در آشکار رنگ کمال  
 دود بر و باقی از رفعت و کرامت  
 غنی شدی که از جور و در کمال  
 بی دود بره دنیا را باقیم تمام  
 حلال و پاکیزه از شیر و اکیان طعم  
 منع آمدی از بند و آن که بفر  
 دیل یکی و یک آخری فرج  
 هزار بود و هزار و در ملک نفوذ  
 ز یک غول که زمین خراب و غول  
 دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه  
 ز کار و و کار و کار و کار  
 امید دارم کین سال صد هزار تمام  
 بر جل و بر من عطا فرستاده  
 کس که نش نیاید به نیز نا بهیال  
 همان منم که من بر یک چشم و عجب  
 ند و وقت او مر مرا امید صبا  
 کن اهاب بکنم تاج و ماه و خلی



بیت ۱۰ هـ

از روی کوی بد است هر روز  
چو حضور بر او نمودند هر روز

Handwritten text in the top margin of the right page.

Faint handwritten text covering the main body of the right page, mostly illegible due to fading.



خداي دد تر ملک و گفت بفرایم  
 نه بخت ابدی از سقری تو بشکر  
 یا محمدی از دین پاک باقی باش  
 صلات تو بهمد و ستان رسیدی  
 و بدره بکرشم بفتح بار این  
 بجا شریف بود چو غصایری تو  
 نه بندگان هر چون مصطفی بودی  
 بشکران تو ای خسر و خسته خصال  
 نکرد کار جهان را بدو چو گفت بادل  
 همیشه از چو عید محمد ز شوال  
 بهشت اگر صلاست بر محمد و آل  
 فتح رویه مدد بدو کرم بادل  
 ز طبع باشد چو نان چو ز سرخ و آل  
 قدر طاققت خضول باشد و غضا

**قصیده است در حکیم عصفور در کوشش قصیده غصایری کشفه**

خدا یگان خراسان افایکال  
 مین دولت و دولت بدو کفر  
 ای همای ز بهر بجای دولت او  
 یکی درخت برادر جزو او نعلک  
 بهار خندان از بزرگ اندر خاتر  
 از آن بهشت بهشت ایست و در  
 کوان عطا که پرکنده و در جمع شود  
 نایب بحر زابر نهامی او قطره است

۱  
 به فتح  
 ۲  
 نارا این ه

۱۳  
 ۲  
 در کمال

۴  
 ز صبح در کمال  
 بهار خندان  
 از آن بهشت  
 کوان عطا  
 نایب بحر

حرف  
 فطرت  
 ناشده  
 توفیر

مشق

چو نام او شنوی شادمانه کرد  
 اگر صفت او بودی اصل غایت ملک  
 اگر تبرک بجا و نه مشد ملک  
 ز خاک تیره و روشن و غمان می شود  
 ز زخم آن کهر آکین بر زنیار ملک  
 تبرک جایکی نیست باشد در کنش  
 ایاستاره آید و عالم تو فیر  
 ز سال ماه نویند مردان تاریخ  
 بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است  
 خرد و هنر بخند تا بخند از تو اثر  
 چو اگر تیر تو چید بر آید شش و داس  
 در ملک از امر تو آموخته است خلقت  
 زیم حق تو تیره بود و دل کافر  
 سیاست تو بجای حلاوت مهدیت  
 بس ملک و خطای تو خیره چون کند  
 نه بس بود که تو بر خلق رحمتی زایز و

۱  
 کرد  
 چو عصفور و طوطا هر در برت  
 چو مرغ و کبوتر و کبک  
 از سر و پیر و پیکر و چو چال  
 بیشتر نه چو در هر در و چال  
 (رو) نرود  
 شطرنج

۵  
 بر آید

۸  
 ابدال











ایمان آید در زیر مهر و جوده  
همت عالیشان را کوی عیانت  
کوهری باشد که در گنج خدای  
فایده دیدار نیاید و دیدن  
عدل تعالی بر طبع را  
همچو هندو سکر و از بیم و در  
کعبه رهند و از راه خار که  
در بلاد و پشای هندان  
تا بنابر و قطر باران از آسمان  
بر زیادت باد و در و در و در

هر چه بنیادی زستی خدای  
همی باشد که در گنج خدای  
کریمینش بود و در بر و در  
کار نماید ز طایع کو مایه  
ز آنکه جوید رویش از رخ و در  
روی ایشان شیرینست و در  
مرد حاسد بر نیت و در  
مرکبات با یکدیگر نباشد  
تا نوزدش سوزند و در  
ساعت او در و در و در و در

نور و زبک آید از آتش عالم  
بر دولت شاه مکان فرخنده  
سالار خراسان ملک عالم  
که در دین او جز که بخت کا  
میراث بزرگ ملک و علم  
ان قله خمر و شرف کو مردم  
از جمله شایان بهر خنده  
دولت بر او جز که بطاعت مردم

ایمان که خور باد ز شادی بچکد  
چو تیر کشا ده کند از چرخ بهیجا  
بر شکر شادی شود و فاقی نام  
ایمان که بود جوشش هرگز نبود  
کز هر خور و چاکرا و در و در  
در بزم خشن کشا و در  
از حاتم درستم کنم یاد که اورا  
فرسنگ کالی و خرد و در و در  
هر جا که بود نیت و در  
بحریت و در و در و در  
از که و یا مشر و در و در  
کعبه است سیرش ز زرگی ملک  
کس من نیت از کعبه نیستی  
از و در و در و در و در  
هر چند بکسی خرد و در و در  
نایت و در و در و در و در

بزم مردم ه ه ه

در ه

کشد ه

نیت ه

قسم و در و در و در  
که که که که که که که که



۱  
چون قصبه کو  
۲  
بدرخت  
۳  
کدر  
۴  
فکر

۱  
رسته رخ از دل و با دست  
۲  
رخسار از کف و آیدم  
۳  
اورا پرستند چو را دوختند  
۴  
اورا استایند چو کوبادکم  
۵  
از نیک و بد خویش فکرت  
۶  
پیش است ز پرخری و ز بختکم  
۷  
چونانکه سر نیزه اش برین دوار  
۸  
پروان زود سوزن فلاد و گار  
۹  
تا پیش روز سال بود ماه محرم  
۱۰  
تا فتح عینک و دو مانده بود سال  
۱۱  
در صد ز بر کیش قبا با و شاه

**درم و لبت**

۱  
ایه نیکی و باج ملوک و صد گرام  
۲  
بزرگ خسرو ازادگان و خرام  
۳  
یعنی دولت و دولت و محبت  
۴  
ایست ملت و ملت بد و گرفت  
۵  
سهر کی و جزوی بد و نموده  
۶  
جای علوی و غلی بد و گرفته  
۷  
اگر سودی از هر ملک و خد  
۸  
نه خج را حرکات ز خاک و آرا  
۹  
ز پای مرکب تو فر کر و شغل  
۱۰  
ملک تو سن بی بند ز نهاد و آرا  
۱۱  
ز لفظ و حسا و طعم خوش گیر و نام  
۱۲  
ز طعم و طعم زهر گیر و کام  
۱۳  
بجاه بی اثر او کسی ناید راه  
۱۴  
ز نخت جز بد را و کسی ناید کام  
۱۵  
کسکه کینه او را بدل شد  
۱۶  
ز نموی خوش بندام مرکب از کام  
۱۷  
بهیسه سچش مشکور باد و خای  
۱۸  
که کار من بدو کرد و خوش من  
۱۹  
ز نخت جز بد را و کسی ناید کام  
۲۰  
ز نموی خوش بندام مرکب از کام

۱  
کمر و د  
۲  
ز ذکر

کلام

بنوا

پیرام

۱  
بنام خدمت میمون و کریم  
۲  
چو سکر او دل زده کردم  
۳  
همی نوشتم اشعار سکر او رو  
۴  
بی خیزند ز رو سفینه گریست  
۵  
خدا یگان خراسان می پرورد  
۶  
کلام و تیغ شست آنکه جبرین  
۷  
برین صمیر بخت در دل حسا  
۸  
که ام زار بر فضل و دیو غیا  
۹  
بختش نفوذ دست در زمین  
۱۰  
ز زاری و شقای خرد بجان اندر  
۱۱  
اگر چه مایه تاریخ عالم را کام  
۱۲  
و لیل سکر و بر کار و بخت  
۱۳  
کنور محبت از ان فتح فتح خفا  
۱۴  
یکی حصار کی کش بر می ربار  
۱۵  
سپیده مرغ دل بر جرقه فدا  
۱۶  
سپاه خسرو مشرق نفوذ و فدا

۱  
بجسدت  
۲  
بجسدت  
۳  
بجسدت  
۴  
بجسدت  
۵  
بجسدت  
۶  
بجسدت  
۷  
بجسدت  
۸  
بجسدت  
۹  
بجسدت  
۱۰  
بجسدت  
۱۱  
بجسدت  
۱۲  
بجسدت  
۱۳  
بجسدت  
۱۴  
بجسدت  
۱۵  
بجسدت  
۱۶  
بجسدت  
۱۷  
بجسدت  
۱۸  
بجسدت  
۱۹  
بجسدت  
۲۰  
بجسدت

۱  
بجسدت  
۲  
بجسدت  
۳  
بجسدت  
۴  
بجسدت  
۵  
بجسدت  
۶  
بجسدت  
۷  
بجسدت  
۸  
بجسدت  
۹  
بجسدت  
۱۰  
بجسدت  
۱۱  
بجسدت  
۱۲  
بجسدت  
۱۳  
بجسدت  
۱۴  
بجسدت  
۱۵  
بجسدت  
۱۶  
بجسدت  
۱۷  
بجسدت  
۱۸  
بجسدت  
۱۹  
بجسدت  
۲۰  
بجسدت

بجسدت

خوشن

شیده

۱  
بجسدت  
۲  
بجسدت  
۳  
بجسدت  
۴  
بجسدت  
۵  
بجسدت  
۶  
بجسدت  
۷  
بجسدت  
۸  
بجسدت  
۹  
بجسدت  
۱۰  
بجسدت  
۱۱  
بجسدت  
۱۲  
بجسدت  
۱۳  
بجسدت  
۱۴  
بجسدت  
۱۵  
بجسدت  
۱۶  
بجسدت  
۱۷  
بجسدت  
۱۸  
بجسدت  
۱۹  
بجسدت  
۲۰  
بجسدت



بدلت که آن حاجت یست  
نخستین بادش آواز هر چه خواهد کرد  
چون که هست عزیز و حسن که بک  
چون که هست تو می چنین که بک

در نصیب

تو آنکری بزرگی و کام دل بجای  
میس دولت کا یام از شوخ و شوخ  
همه عایت یزدان بجای  
اگر قبول نصیبان اهل علم رو  
نخواست یزدان کو خسر جان  
نصای حقیقت این ملک و پادشاهی  
بدانیکه بود یکنوازه او ایزد  
و که حدیث بقول منجان را  
بعد دلیل عایت پادشاهی  
و بر علم نجوم اندر است قوت  
نجوم را چه خطر کین کال و قدر او  
تاره و فلک روزگار مخلوق

۱ حتم است  
۲ بوش که او  
۳ در آن بر هر چه می بیند  
۴ اگر کسی در راه بود و گویا  
۵ بعد از این حکم طالع او

نکته

۱ دولت در روز  
۲ در هر روز  
۳ که اکثر اوقات در روز  
۴ خفا در هر روز  
۵ در آن ده که در روز  
۶ به بوی هر روز

خدای هر چه کسی را بد غلط  
چون دولت در روز و فلک حکم  
که اینست مخالف کرد و بد آمد  
خلاف شاه جهانست اش موقد  
کسیک اش عاجز و وار و اندر  
عدوت ملک مشرق خایه  
چون صاعقه زلزله و مردم  
یا مخالف شاه عجم ترس از کفر  
خدا راست بزرگی پادشاهی  
اگر تو آن پند می نوی می مخالف  
مخالفت و در راه و خضر خورشید  
و که زرد و بر جی که حکم  
کین خدای و عدت کین که می  
نه هر که قصد بزرگی کند غمناک  
تو چون می و ملک جان باری جو  
خدای حقیقت او کار بجز حق نخت

غلط و او بخود بر خدای سبحان  
همه موافق باشند با کسی که  
خدای حکمت او را بد و کند سوا  
هر کجا بود اش غمناک و نهان  
هر آنکه بدل او رسد خست با  
همی صاعقه زلزله و بند است  
بوز و بود و خایه های او در  
خلاف او را چوین خلاف او  
بدان هر که سرور و بندر کین  
خلاف ایزد کبر است و مایه طغیان  
بدین جهان شمشیر بدین جهان  
مثل زند که حدیثت و بدید  
مثل سفید و خست تیغ و طعن  
نه هر که کال کند او را بگوهر  
نه تو بر ارادنی نه حق بر احوال  
بجی کرای که او رده بجای



۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

4  
مدرسه

۱ - خنیا از آنکه در بهرگاه

من  
عن  
عن

در

درین

بنیت کردن اعدای خسرو را ۱۹  
 دلیل دیگر و برهان دیگر از حقیقت  
 بشاه مشرق دوستی همی پست  
 چو شد مخالف شاه جهان رسید  
 کسیکه میزد خدای نشانه  
 حدیثی است که ناموافق بود  
 چو شد مخالف و در دوستی خلاف  
 خجسته رایت منصور خون و رملک  
 از آن سپس چو باید بزم بر شافت  
 عجب تر از همه خوارزم شاه بود که  
 زمان نامش فرو بود چو کار شافت  
 خلاف شاه چو اندر دلس میزد  
 درم خرمه او را بدو کشتند  
 کنون بدست کی بنده جد و دست  
 خلاف شاه و امام زمانه خدا  
 خدایگان بهر ز حکم آسمان منید

پسند باشد و گرفت خود بزیان  
 که سیتا را او بود رسم و بیان  
 درخت نجش بر سر پناه بود  
 زوال نعمت و چاره دوری بران  
 بدانکه است برو نام مردمی بسیار  
 بنود نامه او را بنظر طغر غنوار  
 نیاط او غم دل کشت چو از حلق  
 بگردنش شد سوی کشور ارب  
 خدا دریده هزیت بسوی کرتک  
 مهر خسرو ماسته بود جان و روان  
 دلش کشاد پیش پای پادشاه  
 نکرد سودمان از راهی که گمان  
 بدست بنده خود کشته گشت  
 همه ولایات او از بحیره تا فرغانه  
 کسیکه عدوان میدورید و عدوان  
 کس فکر زدن دست خیس و نیل

کہ تا  $\frac{1}{2}$  مرافق ہو

در این کتاب در هر دو مجلد  
درآمد و خرج در هر روز



در کتب معتبره و از کتب معتبره  
مکرر شده و در کتب معتبره  
مکرر شده و در کتب معتبره

بلاست خلاف خدا کاظم  
همیشه تا رکب باد و آب است  
بسر دیر نمیند لاله در دیده  
بقای شاه جهان باد و دور و دور

فرانج تر بود اندر مجال او میداد  
بحر جان نغمه چشیده را آورد  
نهاد خلق جهان را طایع دار کاظم  
بگرم سیر نماند بخوابست

**در معنی سلطنت محمود گوید**

خودش است نام و دولت سلطان  
ساختن بری گاه در شکست و شکست  
زمانه گفت ز من طاعت از و فرما  
در وجود و عدم خود و خویش و خویش  
که و مخالف او در بر و در بر  
زخم نفس گیرد عدو دشمن و دشمن  
بر او ز خدا یا قد ز یک تسبیح  
نکرد فرق بدین سر بر سر و فرما  
سرین و بی خدا کاظم  
جواز دین ابد است ملک ایران

چون جهان بدش دل و عقل و دل  
تغاش جانی کاظم خدایا و خدایا  
سهر گفت ز من کوشش و کوشش  
ایا کیسکه ندانی وجود از عدم  
مگر حرارت صفت حمله بود  
از آنکه این سودا طبع بود  
دران فرو خدایا ز یک تسبیح  
خدا طاعت خویش رسول سلطان  
نجات خلق بحمد محمد و محمود  
از آنکه بد بجای ز این بر این

در کتب معتبره و از کتب معتبره  
مکرر شده و در کتب معتبره  
مکرر شده و در کتب معتبره

بران گنجینه خفا کشد  
دو دشت در پس سوادش  
مبارزه از اترش می جری کشد  
ویکس از کشد از بر آن کشد  
ایا هوای ترا در دل ملوک وطن  
تونی که رای تو در دل می فروزد  
بفر خضر تو شد خوب چو حبه در  
ببوش اندر عطارد خندان  
یکی گاشته ز کی که بی خلقت  
فروغ او شب تیره نور و خنده  
پشت مای پاش میج مای  
بهار طبع و یکس بدو بهار حیرت  
بوی محلی پی و پیاد او من می  
و در از رواق گشادش نظر کنی  
بروی صحرای که چشم کار کند  
بدرمل شده پنی پیش با صبا

چنانکه سر بر هم اند که شهابی  
جای سوخا را در سوئی پیکال  
از آن پس که گذارش بشیر حوال  
مرا ز بهر تو آمد ز دشت و دشت  
ایا رضای ترا بر سر سپهر غیاث  
تونی که روی تو درش می فروزد  
هوای شب و لب بهر نشد و نشد  
برکش اندر نقاش چندان  
شود ز دیدن او دما کار رسان  
هوای او برستان گنج تبار  
ز بی با جمل شهر بر جاش بر طار  
ارم نهاد و یکس بدو ارم خلعت  
ز برتری خشم یوان و خشم گویا  
نمده قوام حید پنی و غذای بدن  
کشیده پنی پرور و رنگ شادان  
شک گرفته چو زلف تابان گشت

در کتب معتبره و از کتب معتبره  
مکرر شده و در کتب معتبره  
مکرر شده و در کتب معتبره

در کتب معتبره و از کتب معتبره  
مکرر شده و در کتب معتبره  
مکرر شده و در کتب معتبره







۱  
 ز طالع نروده عروا حرکت  
 ز سنگ علم نروده کوه را

حد برده من خجسته  
 برون دلم تو سرش را  
 از این جهان صحن را نهان  
 بزرگ باس تو شیرت یار  
 نه دل بود که نباشد بطاعت  
 بود ز گردش او گردش سحر  
 بهتری بسکال و بخیر و شین  
 مباد هر که نخواهد شاد و بخیر  
 در هیچ نفرینی ناصرا لایحه نکند

۲  
 فروکش تو مرثت و زلف کش  
 چو حد سلسله کردی برین  
 پس آنکه روزی تو سیاه کردم  
 غار کال تو از ده لب خطو  
 تو مشک زلفی لیکن تا گل نداشت  
 بکنج زلف تو ایام بزرگداشت  
 چه بزرگ که خرد و شعله خیل  
 کسی ز غنیل نورسته پرده

پیر دلم را  
 جمع

ترا که ما رنیشی پس از من یکم  
 امیر عادل عالم سپید شرق  
 کلید کنج هنر میر نصر ناصر  
 نیام حلس و اندر میان و باش  
 بقلعه زره اندر بزرگه تیش  
 دو خلعت کف را و سا برید  
 چو جام کرد و در دوستان خای  
 کو اکتب میر فضل و فکرش کرد  
 اگر چه ماوه ز راست مع و کف  
 روستا و ز اخلاص رز جانش  
 بدان و رست که خصل است و کف

در هیچ اسبید نفرین ناصرا لایحه نکند

۴  
 کل نو شکفته است لب روا  
 خرد چهره او کار و دل  
 اگر بگری سوی خسار و  
 بر که باکت اشارت

پیام  
 بود  
 ۲  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰



Handwritten signature or scribble.

باز سرش لفظ سرکش  
 اگر نام چیده ز نفس بر  
 و در وصف کوئی شیرین  
 و گشت خرابی که هستی  
 نگار است کوئی میان  
 سو دانه کار سیاهی  
 ملک نصرت صرید کرد  
 بدی ز نیکی در عبادی  
 بزرگش را در جهان می  
 اگر عکس بخش را فیدل  
 ز کار او شد عجب غزا  
 رک به سکا لای روحی  
 بدان مرکب خوش کنی  
 چو باد است از و بر لب و باو  
 چرا که و را باد باشد بجا

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be part of a larger phrase or sentence. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.

۱  
بسم

جسبان و صلح

١٢٠

چونکه برادر بزرگ است

کتاب ۵

همی دوم برادر منسی نیم بابا <sup>دع</sup> <sup>کلمه</sup> بجایه و دولت نام خدیجان جهان  
 سر ملوک جهان میر نصر ناصر دین  
 سپاه رخسان در سلطان  
 کیسکه خبر تواضع بدو نگاهد کند  
 بر اید از لب چش بجای مری  
 چو دید دشمن کو تیر در کمان پست  
 بروی جبر قضا و بد نامش کمان  
 زهر آنکه زنی شاهرا قلم یاف  
 زشت پیچ فی از خاک تابستان  
 سخا شرا وطن اندر سیاهی ظلم  
 چاکه در طلمات چمه حیوان  
 بجای عیش علم افلاطون  
 بدیده بود پروزی از کباب غیب  
 بر وی بود بختان خیمه ساز  
 همه خلاص بر فایه حکمت  
 از آنکه در همه بستی بجای بود و جو  
 اما خلق ضامن کرد و جوده ز خدا  
 نه که تو خدمت گاهی بجا بود و عطا  
 ایام زانده شده مقتدی صبت تو  
 اگر بگوئی جانی که زنده ارد  
 بتو نشان هم از تو زهر آنکه ترا  
 تو از بندگی چرخ و گردش تو زهر

9 061

२३

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



۱  
 در آن سر که نموده و می‌کند  
 باد تو ز فکاهه شوی و کن  
 جو خدای پروردگار ما  
 اگر کردی و کردی و کردی

بجای جبهه خضایی که بشکست  
 بجای جبهه وفائی که نشکست  
 مرا جان خود و پر نجیب کردی  
 بنام تو خردم پر گشت و بخت  
 مرا نباشد لفظ بدیع و دور  
 مرا نباشد دعوی و قدر و دور  
 زبان من بدیع تو تا در دست  
 من دراز شد دست فرخنده  
 خدا رفت تو خردم زبان  
 از میبانه راه و نه از دور  
 بدولت تو بزم مروجه دارم  
 ز کس فرو خورم تا سیر شود  
 تو ابر رحمتی ای شاه و آسمان  
 بدین و جای تو یکسان  
 اگر چه در بار از سر گشت  
 سر گشت باران و ناک خود  
 همیشه که تو از دست و پا  
 بخوی یک بخش و روی یک گون

کشم نشان از دست رنگ  
 کشا ریت فشان درین  
 کشم دو ساقی بر من و نش  
 کشا که باد سر و زانی فرشت

کشم که باد سر و زانی فرشت  
 کشا که باد سر و زانی فرشت  
 کشم که کلمات سیه که بر کل  
 کشا که کل غریب نباشد کلمات  
 کشم ز بوستان یکشت کل  
 کشا که مرا نتوان صد ز بوستان  
 کشم ز کلمات ای که جوی  
 کشا که کل با یکجاست یکجاست  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که تفایش خوشه کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که از آب زرد شود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که سار و میت پذیرد  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که تیر و زین باید بر کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که بر سود تو در دراز  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که سم بدولت فرود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که امین ملت شاه کار  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که فدای عایش باد ابر کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که فلک نیار و چون و کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که توان مت و صاحب کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که بحر هرگز بود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که ابر هرگز بود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست

کشم که باد سر و زانی فرشت  
 کشا که کل غریب نباشد کلمات  
 کشم ز بوستان یکشت کل  
 کشا که مرا نتوان صد ز بوستان  
 کشم ز کلمات ای که جوی  
 کشا که کل با یکجاست یکجاست  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که تفایش خوشه کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که از آب زرد شود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که سار و میت پذیرد  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که تیر و زین باید بر کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که بر سود تو در دراز  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که سم بدولت فرود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که امین ملت شاه کار  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که فدای عایش باد ابر کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که فلک نیار و چون و کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که توان مت و صاحب کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که بحر هرگز بود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که ابر هرگز بود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست

سر در شد  
 کشم که باد سر و زانی فرشت  
 کشا که کل غریب نباشد کلمات  
 کشم ز بوستان یکشت کل  
 کشا که مرا نتوان صد ز بوستان  
 کشم ز کلمات ای که جوی  
 کشا که کل با یکجاست یکجاست  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که تفایش خوشه کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که از آب زرد شود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که سار و میت پذیرد  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که تیر و زین باید بر کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که بر سود تو در دراز  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که سم بدولت فرود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که امین ملت شاه کار  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که فدای عایش باد ابر کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که فلک نیار و چون و کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که توان مت و صاحب کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که بحر هرگز بود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست  
 کشا که ابر هرگز بود کل  
 کشم کل با یکجاست یکجاست

۱۲  
 رسد  
 محروم

۱  
 گفت در توان  
 گفت می زیمت او را در توان  
 گفت که بحر صفت بران



گفتم رنج و رنج و رنج و رنج  
 گفتم که از غواش شدی و رنج  
 گفتم که تیغ او میان مصافقت  
 گفتم که باد قیامت بر لب و رنج  
 گفتم که پل او چه ماند و رنج  
 گفتم که بر قلعه روانست و رنج  
 گفتم که خدی عرش بادش و رنج  
 گفتم که ریاکاران که در ملک  
 گفتم که بودی و مراد و رنج  
 گفتم که گزین که شد و رنج  
 گفتم که این چهار که آمد و رنج  
 گفتم که حد غریب از و رنج  
 گفتم که شمشیر جهان و رنج  
 گفتم که بایست و رنج  
 گفتم که سزای و رنج  
 گفتم که عیث تا بود و رنج  
 گفتم که بشارت و رنج

گفتم که زده ها و رنج  
 گفتم که زخون شمشیر و رنج  
 گفتم که در مصافقت و رنج  
 گفتم که کوه قیامت بر لب و رنج  
 گفتم که بود و رنج  
 گفتم که صد بزرگش و رنج  
 گفتم که بت خرد و رنج  
 گفتم که ملک شون و رنج  
 گفتم که یاری و رنج  
 گفتم که چهار و رنج  
 گفتم که تیغ و رنج  
 گفتم که ز سر و رنج  
 گفتم که چو سیم و رنج  
 گفتم که پیش و رنج  
 گفتم که سزای و رنج  
 گفتم که تا بود و رنج  
 گفتم که خدی و رنج

نور چشم و روح و کبر و کبر

صفت آن بی و رنج  
 از بخت و رنج  
 از خرد و رنج  
 این دیدی و رنج  
 بوستان و رنج  
 آب داده و رنج  
 در پرده و رنج  
 بیجک و رنج  
 از کل و رنج  
 تا بدست و رنج  
 شایسته و رنج  
 زیر و رنج  
 کرخی و رنج  
 کرنا و رنج  
 پست و رنج

بی و رنج  
 از بخت و رنج  
 از خرد و رنج  
 این دیدی و رنج  
 بوستان و رنج  
 آب داده و رنج  
 در پرده و رنج  
 بیجک و رنج  
 از کل و رنج  
 تا بدست و رنج  
 شایسته و رنج  
 زیر و رنج  
 کرخی و رنج  
 کرنا و رنج  
 پست و رنج

۱

شماره

چون گوید و رنج  
 مردان و رنج  
 مریدان و رنج  
 مریدان و رنج



برده گردد و مسلح

ای خرد را جان جان را دینش  
نوحه تفت و فتن شکر کمال  
بر دل تیر نهاده پیش روی  
بر سپهر مهری بکس داد مهر  
خواست بخشی که خواست جان  
کو که کال و دوزان و بخش  
بهم دیوار استار چون در  
از سزنیکی نیایدی دل و بار  
کار خرابی کار بخشی کار  
شادی شادی داری و شادی  
نیک باوان همیشه که تو بخش  
تا بوز و زادن باشد شادی  
خرمی زندگانی و بزرگی و مهر

پادشاهی اچراغ و پنجمی را  
بر زده کرد و سپاست لشکر  
داع قیصر تو ای جهان جهان  
در سر خمار چندی در کدو  
زیر پر خورشید آفتاب تو  
کو که در دوزخین باد که در  
تیر تو زانسان و در دوزخ  
از زه چری فانی چون ناز  
کار بینی کار جونی کار ساری  
جاده شادی تو شادی شادی  
شاد باوان همیشه که تو بخش  
تا سپاه تیر ماه و دشتان مهر  
تا تو باوان هر چهارای و شادی

در معرعه سلطان کوبه  
قوت یس محمد بات فرما  
میس و ک پر استیغش ملک  
چنانکه حجت سلطان است  
ایست و آری است و ایست

افزون

زیر سر چو رسول علیه بر جبر است  
رسول گفت که پند و نای بی  
وزیر سپین بر دست است و محو  
همی درست بود که مصطفی فرمود  
عجب مژده تو زوین صف که  
همیشه رقل آفرین خدمت او  
سفر کی است خداوند را میخیزد  
وزی کشاده که و هم اندر و  
رهی شکسته زار و عدم و  
با ملاتش عسکری چنگ  
چان قیصر که جنگام رگدین  
چان کدستی زو و خورشید  
ز آب موج چو بکشت و مصور  
هم از نخست شریک و کشید  
پشت نامی قوس با کینک  
بکر و خندق و در دید و رخ

ای نماید از سایه خدی  
مرا همه بنمودند ز کراں بکران  
بر کجا بنمودند ز کراں بکران  
کنون حکم خدا از خدا کمال  
خدی را غرض است رسول ان  
خرد کشاده ز ربات کلاک  
کر و کرد کی از ویر و سرور  
رهی بریده که و یوانه و سود  
وزار ز غم یار و شبح  
با تماش عمارت و شادی  
کسی ندید ز پل بند جوان  
که با و مر کب و اگر فیه بود  
فکند دولت او مرقع و  
یکی حصاری کس سر برار  
ز نسک خار و دوز و اعدا  
چنانکه خرم و ان میسه کف و

بر کی بنمودند ز کراں بکران  
بیر خوک و را بود خوک  
در بید و دوز و دوز و  
یکی یابان بود و زان و  
که بود و بنام ز و و و  
بطول و و و و و و  
بهر نیل و و و و و  
بود و و و و و و  
بیز و و و و و و  
بهر و و و و و و  
بهر و و و و و و  
بهر و و و و و و

غلام



ب قتی گرفت آن آصار غارت کرد ۱۳  
 در دهن سیر ماه و طایر از خاک  
 حصار دیگر کوه و شکست غم  
 مراوش نیکو زیادت کند مرا  
 حصار دیگر دیار میزد و بار  
 گرفت حصن و پلای کج و دوار  
 در حصار چهار دی که چرخ را  
 همی نباله کفی زمین و بجو  
 در و پای محکم و کوه و جلوه  
 ز جان پیش بر خاست و شست  
 فروغ یخ یانی پستان  
 در آن حصار در و دل گریه  
 همی بخت که با من که بس و پستان  
 خود دیدار منصوره در حصن  
 بفر قصد سیر نهایی آینه بخت  
 سخت رزمی پویا نیست و پستان

یکو

نواره

گرفتند

فرع

همی زدندی شمشیر هوا سر  
 دوزخ نشان بهر منی و چو کا  
 حصار و نعمت آن شکر دوی  
 بیک چار یک از روز و خیر ابر  
 خود بد حضرت شاه زمانه و دوا  
 در بستان و جل و نیش ابر و عشا  
 کر بخت خویش از میان آب  
 در مدح سلطان بهمنی ابوالفضل محمد و غوث کبیر رحمة الله  
 ندیکان بزرگ آفتاب ملک  
 ایستاد دولت و دوی و دوی  
 بطبع رغب یکی کند خاک و بخت  
 در از دست به این شد خشن که گوید  
 اگر بهند و خراسان بزرگ نام است  
 جانشان یا شاهان و مباح خد  
 بر زم کردن شمشیر حاتم تو کوئی  
 بوزید و مسمی که در کشته  
 چه آنکه گوید من شمرم ضلالت  
 بهیچگونه سخن در محل تو رسد  
 ز دشمنان تو اندر منتر حجاب  
 امام عصر خداوند خیر و دین  
 ایستاد دولت و دوی و دوی  
 بطبع او بر دوی و خیر و بخت  
 بطبع خویش بر سر و دین  
 چنان که چنان از میان آب  
 توئی که حجت از لفظ و عقل  
 دوست داد و دینی و دین  
 تو روح پاک و جز تو بهیچ  
 چه آنکه گوید در یاقی کنم بین  
 هر آنکه توانی با میان کن  
 جانیان از غفلت تو و دین

بسته  
 همی زدندی شمشیر هوا سر  
 دوزخ نشان بهر منی و چو کا  
 حصار و نعمت آن شکر دوی  
 بیک چار یک از روز و خیر ابر  
 خود بد حضرت شاه زمانه و دوا  
 در بستان و جل و نیش ابر و عشا  
 کر بخت خویش از میان آب  
 در مدح سلطان بهمنی ابوالفضل محمد و غوث کبیر رحمة الله

چو خیزد کوه کردن و کوه  
 که پودت بر سر و دین  
 در از دست به این شد خشن که گوید  
 اگر بهند و خراسان بزرگ نام است  
 جانشان یا شاهان و مباح خد  
 بر زم کردن شمشیر حاتم تو کوئی  
 بوزید و مسمی که در کشته  
 چه آنکه گوید من شمرم ضلالت  
 بهیچگونه سخن در محل تو رسد  
 ز دشمنان تو اندر منتر حجاب

در دست



همیشه تا خرد آراسته است بخرد  
بناهای خوش و لفظهای مستحسن  
بقات با ذوق و بکام تو باد کار جهان  
سپاه دولت کردگش هراس  
ز لاله رخ خوابان سر و قد تابان  
سرای و مجلس تو همچو بستان و محسن

ولہ فیہ

بقال یک نفر خنده و کار جان  
 اگر ز کوه بر ناصیه برسد چو صد  
 فکند سادر و فی بدشت با و صبا  
 چو مجلس ملک الشرق از بار بلو  
 بخار پر کل از آن کرد کل که اریا  
 درخت را حسد مدعی شاعر شایسته  
 زبان و چشم برادر کنون می راند  
 و خان آتش خستی همیشه بودا  
 چنان چه که تو کوئی نمی دانست  
 میں دولت عالی امین ملک حق  
 بر دگر کار عزیزش غریب خرد  
 ز بند کیش سلامت بود میان

با آن دولت شاه جهان شایسته  
 چرا شد رکل ناکه و شمشیر  
 که تار و پودش بستاند ز جود  
 بخیر فی بعدتی نموده ساد و  
 در دشت بدو رکل کسود  
 که شعر خواند بر شاه جود  
 سکو فهایم و چشم و رکل شایسته  
 کنون که آتش می جود و خان  
 ز کرد و سگر حرار حمله سلطان  
 نظام دولت تازی ملک و  
 با عفا و درشت درشت میان  
 ملوک از برادرین نموده بنیان

بنام طبعی من تو آمد ز سوار ۱۱۶  
 ز جانشان تا ز کاشان  
 بنیر چشم خود نشان چو نیکو  
 کسی که از تو نهان کسی نه را ند  
 نهان اندازد اگر که کین تو بیا  
 کسی بخانه در آتش فروخت  
 خدای من تو آمد می عدی ترا  
 خدا یگانا گفتم که تنیت کویم  
 که اندر تو فرو زدم مرد با مجلس  
 چو حلقه تو قوی چو عدل تو بی  
 بر زنی که از داند کی بغیر تو  
 چس که دیدم این تو قوی تر بود  
 تو مرد دینی و این ستم ستم گرا  
 جایار با قوم تو تنگ کنی  
 نه آتش است سده بلکه آتش است  
 وزان نه می گیرای و نشود

توتیز کر دو ولسن ۵

نیزوند

دکتر زبیر ب

صورت اول در مجموع در  
در صورتها و در صورتها



بختش ملک سرفروخت ۱۱۹ از آن تاج سرفروخت سر ملک  
 اجل باید و نکست بر بند بعد  
 بخت از کویر بر بند ملک  
 بزرگ چون خرد است و عرو  
 چگونگی دست که از درین بخت  
 بود عطای میسران کبیه و کاخ  
 بجای و در بر لطفی از یخ او  
 زبک اش ز شاه و دولت  
 ز باد سرد بر آوردن فستق  
 قیامت آید و این هر دو داغ  
 اگر بخوابی دیدن روزی به فخر  
 بعد روزی غلج میباشی بخت  
 بیا روی که دو نکست شاه درو  
 سخن فرودانند ز داوود  
 کی مبارک حرارت قصه صد  
 بدان سندیکی که او غایب  
 شود شارت تیغش و عای صبر

بر آن میز زینت کرد  
 یا بخت از درون حرم

بخت ه

در آن فصل

زبان عقل مصور شد ۱۱۹ که سیرش همه عقل است صورت  
 هر آنکس که خدایش غرور کرد  
 نیاز عرصه بدو که بی نیاز بود  
 سخن بدو بر تاجت زینت بود  
 بدو است قصه همه مردمان  
 مبارکتی رای او بهر چه بود  
 هم از مبارکی رای شیراز  
 اگر توانستی است مراقب  
 ولیکن از قبل آنکه او می دانست  
 زمین توانستی و این سخن خدی  
 بزرگتر بود آن وقتی که شاه  
 چو طالع بزرگان او تو را  
 نه و وقتی که از درون بهر در  
 روزی دولت پانید ملکش  
 همان که با او پیکار جست و داد  
 اگر مخالف تو جان نبیند

بدو ماند

ز آن غیب

سپاه و فتنه خرمین و  
 باد اید ز تاج و تخت  
 هم از تخت شرم فروخته  
 ملکش درین ایام  
 ایام که حق است از در حق  
 نرسد حرم او را کفایت  
 گردید آنکه بخت کشته  
 نام آنکه به بد و بی بدی



چو شیر بنید چشم او شود تیره ۱۶ مکر ز دیده شیر ابد و توست  
چنانکه تازی زان گشای گویید کسی نازد از آن سرش سرید  
جهان اگر چه بزرگست بر عیال نماند و نام تو از رخسار  
همیشه تا نجران باور گری سازد شود بنوبت نوزاد شک  
بلک خویش و یاری را بخشید بنام خویش باز و بجا خویش  
زمانه داد تو داد است و ملک خدای کام تو را نده شکم

در نصیحت

بدان کردیت آن سیمین جان بدان چنیند کی زلفش جانان  
یکی کوئی که از کافور گویت یکی کوئی که بت از شک چکان  
چه چیز است آن خط مشک آن که دارد در یک رخ بوی یکان  
یکی مانند مشک اندوده پکان یکی مانند زبر اندوده پکان  
تسخ زلف و چشم او را به دل از دست خردمند سبکان  
یکی دعوی کند مر جاد و فری یکی بنماید اندر وقت بربان  
غیر از من ببرد من و چه است روانست زبان او خوش  
یکی در طاعت یزدان ریخت یکی در آتشین و مدح سلطان  
میس و وقت آمد و در دو کس این است آمد و در دو دور

مادر

یکی در گشت ملک و گشت دوت ۱۷ یکی در دور و دور و دور و دور  
دو طوفان تیغ او بارید گشت یکی در بسند و دیگر در خشت  
یکی بر بجه چسبال و دوا و دوا یکی بر ایک و خیل و خیل  
چه چیز است آن دهنه کلک خسرو چه خراسان طارک تیغ  
یکی اندر دمان جان با ناست یکی اندر دمان مرگ فانی  
اگر شمشیر و کرد لنگر او بخوابد روز جنگ روز بار  
یکی در یاکند صحرای آمو یکی صحرای گند و ریای جان  
بپایان تیر چرخ و تیر ناوک همی بازوی او بگذارد آس  
یکی بر قلعه کس کوه باز است یکی بر جوشی کس غیب است  
مبارز را سروش سپهر مبارز چو بکرایه جان جنگ بکرایه  
یکی خوی کرد و اندر زبر جوشن یکی خف کرد و اندر زبر خفان  
فلک مرقعه و مریخ اوزار میروزی در افکند است میان  
یکی را سید با جوبت باره یکی را روضه خلد سبکان  
همیشه کج و کاخ شاه کج بود و دمان نعمت های الوان  
یکی پراست است از بهر زار یکی راست است از بهر محال  
برهنه شاعره در ویش آوایران از عطای شاه ایران

روحه تیر  
و کج  
جولان و

ننگ و

در بار  
بهر دهر زید  
بهر دهر زید



یکی دیباغه ویزد برز ۱۲۳ یکی دینار بر سنجہ بقیاں  
 زلفاں یکدزد در حدش بدش کندر دشاو خصال  
 یکی را او کند نفاں بخت یکی را او کند حان احال  
 همه بند ستاج دیو و سیرا تکر و کشور ابادان و ویراں  
 یکی در خون دل غرق از جفاں یکی بر آتش تیار بریاں  
 سحر ایشوی بسیار او هر شش از جنگری پید و نهال  
 یکی پیش آید از جان خشکو یکی پیش آید از ریکت بیاق  
 همی تا تیرہ سید فرایده چان کا یہ کل سوری نیال  
 یکی چون کوہر کوہ نشاوت یکی چون آدہ کوہ بدشاں  
 دعا از مس دو باشد پیرا همی کویم محی تا باشد م جاں  
 یکی تا ملک باشد تو همی باش یکی تا سپنج ماند تو همی مان  
 عدوی ملک ضد دوستی بد روی کش نباشد روی کا  
 یکی رابی سعادت باو طاعت یکی رابی زیادت باو نقصاں

در احوال مع کل ساله کرمه

شہ مشرق و شاہ را بسا حذو مذاقتن صاحبزادے  
 دولت بینی ملبت مینی مراں ہر دور اصل میں

تو محمود کاری و محمودی ۱۲۴ تو محمود ساسنے و محمود جانے  
 زمانہ دولت و تواور ضعیفی بزرگی تراست و تواور ادا  
 بدیدر ماہی بکر دارش ہی بفر بسک پری بدو جانے  
 بفرمان کتابے بیدان قصاں بخت رینی بخت را سمانے  
 تو مرد دولت خرد و از احوال تو مرد ملک ناز یا ز امانے  
 تو مر چرخ فرسنگ آجاں تو مر کج ہوشنگ ہرمانے  
 زکیں و رقت است شمیر و بیں کسینہ جوی بدن ہرمانے  
 زمین را قساری خلک اندر ادب را سعاری سخن ہرمانے  
 توئی نایہ علم لیکن غفلت توئی معدن زر لیکن نہ کا  
 سخا را دہندہ کی زرف بحر و خارا سلفہ کی بوبستیا  
 بقدر اقباسے برادی سجا زیاں نانی ہم انی ہم انی  
 جو رقت تیرہ و مذہد ہر کہ تو برق تیری و ہر کا  
 چو در میں شمیر تو بسریر چو رک رزاں میں باو جانے  
 چان رتہ از تو کان مخالف کہ کوئی تو اندر میاں کا  
 مکاں و زمانیت ذرعدہ اگر چہ تو اندر زمان و مکا  
 بھی درستی و بیاری آید جانا را بنور روزی و مہر کا

تو محمود کاری و محمودی ۱۲۴ تو محمود ساسنے و محمود جانے  
 زمانہ دولت و تواور ضعیفی بزرگی تراست و تواور ادا  
 بدیدر ماہی بکر دارش ہی بفر بسک پری بدو جانے  
 بفرمان کتابے بیدان قصاں بخت رینی بخت را سمانے  
 تو مرد دولت خرد و از احوال تو مرد ملک ناز یا ز امانے  
 تو مر چرخ فرسنگ آجاں تو مر کج ہوشنگ ہرمانے  
 زکیں و رقت است شمیر و بیں کسینہ جوی بدن ہرمانے  
 زمین را قساری خلک اندر ادب را سعاری سخن ہرمانے  
 توئی نایہ علم لیکن غفلت توئی معدن زر لیکن نہ کا  
 سخا را دہندہ کی زرف بحر و خارا سلفہ کی بوبستیا  
 بقدر اقباسے برادی سجا زیاں نانی ہم انی ہم انی  
 جو رقت تیرہ و مذہد ہر کہ تو برق تیری و ہر کا  
 چو در میں شمیر تو بسریر چو رک رزاں میں باو جانے  
 چان رتہ از تو کان مخالف کہ کوئی تو اندر میاں کا  
 مکاں و زمانیت ذرعدہ اگر چہ تو اندر زمان و مکا  
 بھی درستی و بیاری آید جانا را بنور روزی و مہر کا



مبا وایں جہاز تو بریاد ۱۳۱۴ سن لغت دولت جادو

والله اعلم

کل خنداں جمل کردہ بنا  
 بیم و مشک ناز دجاں زیر  
 نگار قد ماری قد نیت  
 بیکس زلف شراب مست  
 بند زلف جردل را بند  
 بنار و رنگ دروہا کھد  
 بھی خندی کہ ماہ سرودہ  
 سکر بار و بوضعت چار  
 خداوند زمانہ میر محسود  
 ایا خورشید رائی شتری طبع  
 بجای پیش و سہی مس سے  
 تو خورشیدی ویکس بزوا  
 کفایت را بہ خری شریست  
 بہر علی کہ کوئے توانائے

برنگ زرد و جو یک عسل  
بهر دهنه نیم بخار  
نوعه

٣  
الحمد لله  
١

229

ادب را ز نور دین اطلعه ۱۲۵ خرد را اصل و دولت اشاعه  
 بدعوی خسرو از احق مانده بعضی جا که از احق کدایه  
 جبارا کند زانے کند ز خود دامن خاک کشت روزگار  
 جمال و افتخار از دولت آید نو دولت را جمال و افتخار  
 بچشم دوستان اندر تو نور چشم و شمس از اندر تو مار  
 سکار خسرواں مرغش پخته سکار بر تو شیر سکاری  
 دل رو باه و طبع غم گیرد ز شیر و شیر مرغ خاری  
 بریم اندر سعادت را تو بینی رزم اندر جلالت رای  
 اگر بسکنج بجائی تو بازو و کرف را بدربار کدایه  
 بکند اندر کشائی چشمه خن بدربار در پدیداری حسن  
 همی تا بر زنده بکام نوزده نسیم باد با عود قمار  
 شود گلشن حماری و گل زرد چو کوکبهای زریں بر عمار  
 زیر قمر که در سپردنی و ملک دین می آید ترا بر ملک دولت پایدار  
 در صبح حوام اراکسم در صبح حوام اراکسم  
 ای شکفته افراز بیکه بودی دستت است که با سفر کجا  
 کاه بر باد و دوشم که در مشک کاه مرغور شده در غایت سبک

1



سامری از ساحری بر ز کوسا کوفه ۱۲۶ غم از آن بر کر که تو بر جان کنی  
 هم ز رو پوشی هم چو کان فی الزمان  
 بسکی بر خویش تاج غنچه کنی  
 نیستی یوانه بر آتش چراغ غلطی  
 چو بجوای کشت کردی کاشکال  
 دل کند راسی از درد کاشکال  
 حواجه بوالعاصم عسید کنی  
 عادلی گزین بر کی تمام کنی  
 اصل فرماندهان از طاعت کنی  
 انجند و نیکه گری کام تو کردی  
 مردمی باید شعر از نعمت حسان  
 وعده رانسان باشد جایز از طاعت  
 از نجوم سما پاکه خردن منم ترا  
 از داری دست فرمان وید ترا  
 تا بدید یوان کیوں می خوابد ترا  
 زادی آنکه بوسیدی تو جوهر

مهر کمر از غم زده در ط

مرد درین بر و

کم بود

کر چه سبزه که خنجر منم ز غم ۱۲۷ موم را در زیر غم خوش کنی  
 این جان نام نور دومی در دست  
 نیستی خورشید داری کار خورشید  
 بچ برداری می تاب رخ برداری  
 آن سر سگی تو که از رخا بسوی کفایت  
 کر چو ابراهیم در آذر بود مداح تو  
 در بدر بار کداری تو هجوم دین  
 از دوبرمان و پغمبر ایمین  
 از عطا تو منج عیسی بر منم داد  
 بر صدف یاری غیب شورده ای که  
 از خردندان که بردرگاه تو کردی  
 چون دبر سر پند و حالی مدح تو  
 کر بخوای از زبردستی عین عطا  
 مدح تو از بهر خشوی تست اندر جان  
 تا جان باقی بود باد تعالی علم  
 او مرد عید فرخ باد با بر کمال

موم را در زیر غم خوش کنی  
 ماکر بر نامه نام خوش اخوان  
 نیستی جان می ز لفظ کار جان  
 رنج برداری می عالم آباد کنی  
 و آن پر سگی تو که در دزدان  
 چون دغای متحاب در در کمال  
 ما بسیار از رباب اندر عین  
 این دو منم شغل تو گرای کی در آن  
 از قلم تو منج موسی بر عین  
 کو هر بار آن گنه تو کو هر خط  
 تربت حضرت می چون بربان  
 چون ملک بهره جانی عود  
 کفر گیتی را با یابی عیال  
 تو می حصار پی خشودی نبون  
 بر بنیادی کار ملک اسامان  
 روز را ایران کنی و شربان

کر چه سبزه که خنجر منم ز غم  
 موم را در زیر غم خوش کنی  
 ماکر بر نامه نام خوش اخوان  
 نیستی جان می ز لفظ کار جان  
 رنج برداری می عالم آباد کنی  
 و آن پر سگی تو که در دزدان  
 چون دغای متحاب در در کمال  
 ما بسیار از رباب اندر عین  
 این دو منم شغل تو گرای کی در آن  
 از قلم تو منج موسی بر عین  
 کو هر بار آن گنه تو کو هر خط  
 تربت حضرت می چون بربان  
 چون ملک بهره جانی عود  
 کفر گیتی را با یابی عیال  
 تو می حصار پی خشودی نبون  
 بر بنیادی کار ملک اسامان  
 روز را ایران کنی و شربان



روی تو ز دوده خدای که سفید گاهه است بر تو ای باز تو آت و یار و جل را تو ای

در معنی سلطان کوبه

خود آفرید تبار وی تو ستودید  
مجوی قند در وی دود و در آ  
بجای تو بران کرد شک و دود  
بچشم خود کس و خلق را بلامنا  
بجای آفت جدید بن بست خلق  
مساب آفت و کر بلا بلامنا  
بجای میان دامن آفت دور  
کی قند از خنده و میان  
خدایا خراسان ای بار خدای  
ایست پخته جان آت  
چو سایه چش ملک آت  
نیلان و بخت چک شیر و فلان  
برک خانه خان بخت را  
خود بر تیرای و کبر و حاکم  
و کمال سنانی هنرش را  
بخت ملک و به خلق را  
مجال کوش چش بنان آت

معه برات تو ای  
بجای تو بران کرد شک و دود  
بجای آفت جدید بن بست خلق  
مساب آفت و کر بلا بلامنا  
بجای میان دامن آفت دور  
کی قند از خنده و میان  
خدایا خراسان ای بار خدای

کر ه ه ه  
در کج کوی که بر سر آت  
میں و لک پرواز و ملک  
چو امرنا فدا و خلق را  
کنده و بر دوزخ و بر کشت  
همی کوش شود و بر نیت  
مهر بایه و نیک آت  
و کمال سنانی هنرش را  
بخت ملک و به خلق را  
مجال کوش چش بنان آت

کشت و ملک بر سر آت  
هر آن کس که بر سر آت  
هر آن کس که بر سر آت  
زین چو بخت بر سر آت  
خاک بر سر آت  
مهر و خورشید بر سر آت

نور بر سر آت

نور بر سر آت

مجوی دولت از بران مبارک رو  
خدایا عاقلی نماندیده  
بدار بسته عید و دل آت  
ای جهان را دین و تو فال  
کر خیر بر سر آت  
کر تو آت بر سر آت  
باز را بر کبری و هر کز یا زار  
کر تو گیتی را بیا رانی  
خرد و مشرق و مغرب  
ای خدایا که ازیم سر مشرق  
هر چه خیر بخت از تو بد آت  
بستی یزدان آت  
بر کسی غنیمتی جوید زهر بوی  
کر بجز با نذر بود شک و ناله  
بشمیری بر خویش از بنان آت

نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت

نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت

نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت

نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت  
نور بر سر آت



[illegible]

ہرچہ جوید مخالف توید کستہ  
 برنجیر و تا کمر دد من نیلک  
 و آفتاب آسمانی کستہ شعور  
 رایش از پشمیری و کستہ یوی  
 نہ ترا پشمیری بایستہ کستہ  
 ساحری کرد و اخرا ذرا متی  
 نہ انکہ تیغ تو سیا علیہ اصل حنا  
 کرد و سدایش ان نو و شہاں اور  
 تیغ ہندی بس و سدیش تادہ  
 ترکی و خوارزمی ہندی و دور  
 خدا ایشان کشتہ وادہ و دور  
 بر مسلمانے و بر اقصائی حد کا  
 کو سکندہ کو بیاتاہہ و در انک  
 عاشق کہ جو تو بہت افتادہ  
 روشنائی کستہ و تو پارسی کستہ  
 ہر کجا باشی تو ماتوضی و انک

میت برشت زمین حاجی که آنجا بود  
حافظ تو باد و زیوان تا بدینا خضر  
ز آنچه بینی حق بینی ز آنچه گویی بگو

ولم يصح

ایا سگته سر زلف که کاسه  
بر زرد اس قوس نقشه بنیم و تو  
خا پیش میپر که پیش او پسند  
بغل خویش اندر داده همه  
اگر بدل بجای خلق را مرا بخل  
از آنکه بست مرا حر ز خدمت  
میں دولت عالی امین حق  
خجسته غری مضاعف شد بصر  
و فاکند طمع را بهر دمی و نه  
مکر سخاوت او بود مصر خاتم حم  
ایا بقل تو یکد شد به حاجی خبر  
بحکم و سیرت بر بان عمل و نور

۱  
عاجی می سید را رخسار  
بگذر آستین عمر مار و تو هرگز  
ز آنچو خواهی بگریزی ز آنچو آید

...

سنگ تو علم ریا را سوخته  
 نفقه را سپری با خفته  
 درش می سپری پیش او گری  
 می زره شکری با می زره  
 و کر زره بری خلق را مر  
 که شد شناخته زور او  
 که ختم او سفری شمع عای  
 بختش حضری نشان شد  
 نه او ملول شود نه طمع شود  
 که کشته بود مرا و از مملکت  
 و یا لفظ تو سرش شد باز  
 بغرم و کوششش نیا و نص

۱۱۱۱

۱۰۰

1/2

2

1

۱۰۰

2

1

2

1

2

54

12











باز بیاورم  
چون بیاورم

آل ب ندم کر چه آساید / زیر که شکر چو نری بکشد  
چشم ز غاش ز درگی غاش / تا بکشد از عقیق و بر زرباز  
کشم چشم ز بس و خون / از لاله برنگ و سرخی افرو  
گفت آنده خون منده پر / که ز رنگ رخ اشک تو گلگون  
از بوسه تو مرد بارون / و ز چهره دل بر جوان تازی کرد  
روغ کا گل و گل ارغوان / و ز غنچه غریب جاد و دل  
از مسک حصار گل خود روی / بر گل خط ز مسک خوش بوی  
گلروی بی بال چون روی / بر پشت زمین نر جان روی  
بت گونه از آن تبصاری / شب گونه از آن لطف بخاری  
اندک که بشس غریب شد / کی دانستم ز من بخاری کرد  
چون نازخی ز نور سپری / کس در دوز بر لب سپاری

جامه ز لب که بر لب کبر / در جبهه ز جبهه کبر  
چشم ز غاش ز درگی غاش / تا بکشد از عقیق و بر زرباز  
کشم چشم ز بس و خون / از لاله برنگ و سرخی افرو  
گفت آنده خون منده پر / که ز رنگ رخ اشک تو گلگون  
از بوسه تو مرد بارون / و ز چهره دل بر جوان تازی کرد  
روغ کا گل و گل ارغوان / و ز غنچه غریب جاد و دل  
از مسک حصار گل خود روی / بر گل خط ز مسک خوش بوی  
گلروی بی بال چون روی / بر پشت زمین نر جان روی  
بت گونه از آن تبصاری / شب گونه از آن لطف بخاری  
اندک که بشس غریب شد / کی دانستم ز من بخاری کرد  
چون نازخی ز نور سپری / کس در دوز بر لب سپاری

باز بیاورم  
چون بیاورم

رتوبه برار کنا پسر / ایمان نفاق برود و میاید  
چون باد بدن زلف سیری / افاق دم خود فیزی کسید  
گل از رخ او بر مکت سیری / بد دل بامید و دیگری کرد  
تا در دو جهان قضای معبود / تا خلق جهان و چرخ موجود  
که رنگ بود بدست محمود / و در سعد بود بدست معبود  
شاه حسن است لفتای میر / از غنچه تاج دار و از مال میر  
دشمنه می کنی کل سنج غیر / من شسته می کنم بختاب ز میر  
ای سرور و ان و باران / سروت بر سین و بر چهره  
ما می تو اگر بخند دی ماه / سرودی تو اگر ببند دی ماه  
تیر بر در که یار کی / رننده ز که رننده  
اگر بر من یار که وقت / لب بدنه چه عقیق و چه شکر  
دادش و بوسه بر گنای / بر زرباز

سروت بر سین و بر چهره  
سرودی تو اگر ببند دی ماه  
رننده ز که رننده  
لب بدنه چه عقیق و چه شکر  
بر زرباز



چون کشته بخندد آن چشمش  
شکر بستان آید و درین خوش  
از چشم ترس کند و زلفش بر  
کوخارت کرد و کعبه نمک و کون  
به چهره زد و جز تو شاکی  
از رخ کمر و زلفش بر  
به چهره زد و جز تو شاکی  
از رخ کمر و زلفش بر  
ای شب کنی آنکه بر خاست  
راز دل من کن خفاش  
دیدم چه دراز بود و دینم

کشم صنایع تو کفستم  
کشم نگر لبش کف کف  
کشم که بزر بوسه کی کفتم  
کشم که بجز بوسه کی کفتم

کشم که چرا چو ابرو خنارم  
کشم که چرا بوی خوش کریم  
کشم که چرا بوی خوش کریم  
کشم که چرا بوی خوش کریم

من صورت تو دیده اندر  
چند صفا ز دیده کان  
تصورت تو ز دیده پشیم  
تصورت تو ز دیده پشیم

سب و کل و سیم و دین  
سب و کل و سیم و دین  
سب و کل و سیم و دین  
سب و کل و سیم و دین

رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی

چون کشته بخندد آن چشمش  
شکر بستان آید و درین خوش  
از چشم ترس کند و زلفش بر  
کوخارت کرد و کعبه نمک و کون  
به چهره زد و جز تو شاکی  
از رخ کمر و زلفش بر  
به چهره زد و جز تو شاکی  
از رخ کمر و زلفش بر  
ای شب کنی آنکه بر خاست  
راز دل من کن خفاش  
دیدم چه دراز بود و دینم

کشم صنایع تو کفستم  
کشم نگر لبش کف کف  
کشم که بزر بوسه کی کفتم  
کشم که بجز بوسه کی کفتم

کشم که چرا چو ابرو خنارم  
کشم که چرا بوی خوش کریم  
کشم که چرا بوی خوش کریم  
کشم که چرا بوی خوش کریم

من صورت تو دیده اندر  
چند صفا ز دیده کان  
تصورت تو ز دیده پشیم  
تصورت تو ز دیده پشیم

چون کشته بخندد آن چشمش  
شکر بستان آید و درین خوش  
از چشم ترس کند و زلفش بر  
کوخارت کرد و کعبه نمک و کون  
به چهره زد و جز تو شاکی  
از رخ کمر و زلفش بر  
به چهره زد و جز تو شاکی  
از رخ کمر و زلفش بر  
ای شب کنی آنکه بر خاست  
راز دل من کن خفاش  
دیدم چه دراز بود و دینم

کشم صنایع تو کفستم  
کشم نگر لبش کف کف  
کشم که بزر بوسه کی کفتم  
کشم که بجز بوسه کی کفتم

کشم که چرا چو ابرو خنارم  
کشم که چرا بوی خوش کریم  
کشم که چرا بوی خوش کریم  
کشم که چرا بوی خوش کریم

من صورت تو دیده اندر  
چند صفا ز دیده کان  
تصورت تو ز دیده پشیم  
تصورت تو ز دیده پشیم

سب و کل و سیم و دین  
سب و کل و سیم و دین  
سب و کل و سیم و دین  
سب و کل و سیم و دین

رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی

رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی  
رویا که از صفا دادی



۱ شربت زینب سحر آورده ای که در آن  
 ۲ این شربت می آید که در آن  
 ۳ تا چون هر دم شربت آورده  
 ۴ به بود بیشتر ز غمزه است آورده

رابعی

۱ بزرگ گزشت ناهنج واری خوبی ز رخ تو بر کف دست  
 ۲ ز آید بر آتش معلق واری جاں شده را بر دکان بار  
 ۳ چو آن رنگ روان می مرق واری  
 ۴ اندر شربت مرا پرستی ای کاش می آید و زلف  
 ۵ و اندر بندش هر آتشینی ای کاش می آید و زلف  
 ۶ که که بر سر زلف چه فرستی ای کاش می آید و زلف  
 ۷ هر از فرست که ز سولم رستی

رابعی

۱ هر چه به محبت آفری که کسی شمشاد قد و نوش به حاج  
 ۲ کش با قد و دل به جادوی هم سر و دل و هم به کاشنه  
 ۳ که میغم ز آتش غشت نفس بر که ز سگ زلف را که زنی  
 ۴ که آتش تا سوخته و جهان فغانده بی بر خایه اسرار زمین را و روی  
 ۵ فری که زان غزلین قریبی  
 ۶ که که در جلا بر هر چه جرمی

۱ چه چه چه چه چه  
 ۲ چه چه چه چه چه  
 ۳ چه چه چه چه چه  
 ۴ چه چه چه چه چه  
 ۵ چه چه چه چه چه  
 ۶ چه چه چه چه چه







